



| | |
|------|----------------------------------|
| خطی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی |
| ۱۳۱۸ | |

بسم الله الرحمن الرحيم
 در این کتاب که در این روزگار
 در این روزگار در این روزگار

اصول دین

رساله علیه در اصول دین و معارف لغتیه
 به سید شافیه در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب
 در این کتاب در این کتاب

بازرسی شد
 ۳۶ - ۳۷
 بازدید شد
 ۱۳۸۱

۱۶۹۴ - خ

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله علیه در اصول دین و معارف لغتیه

مؤلف

موضوع

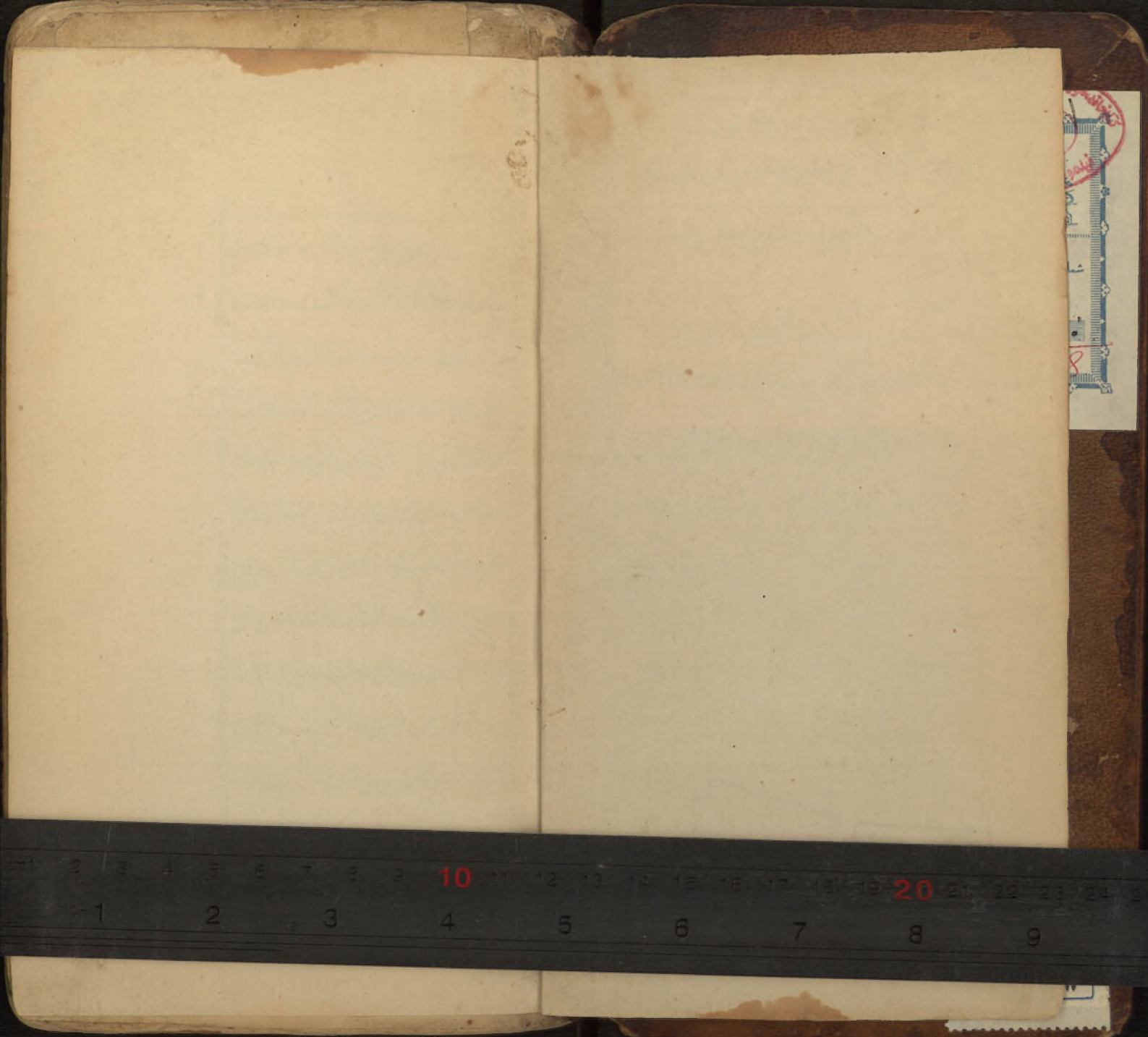
شماره ثبت کتاب

۷۹۰۱۰

۱۱۸۸۸

بازرسی شد
 ۱۳۸۱

کتابخانه
 ۱۳۱۸





است

برنامه است سلم بر جلال صنع در بونتش باهر بختانک اللکم
لا یخفی شأنه علیک کما اثبتت خلفک و در و نامعدود
و صلوات غیر محمد و ولایت رسول است که سلسله رسالت و
سفارت عبارت شریفش منتهی و منتهی و منشور و الای و اما
محمد و رسول قبل از بدو افلاک و خلق آدم از بسط خاک
و در ایوان قضای کوکاب بنام حجت فرجانش مثبت و منتهی
و رحمت الهی که حقا قد قواعد شریفش پرستیده بر سوم عدل
و انصاف و عزیمت و انصاف بر سوم و جلال و تالی
و توحید و توحید و پرورش از منزه و پاچه مکارم اخلاق
و جلاله و منطوق مجموعه محاسن و صفات پسندیده پس منتهی
فصل است اندیشه و الهی یوم الزکوة المعلوم و ثنائی موقر
و تحیات با محمد رسالت و ایمان است که نور چشمش از

خطی
۸

مشکوٰه عالم افز و ز من کت مولاه فلق مولاه بر کافه انام
 ثاقده و اساس ملت اسلام و بیان فوائد احکام بسیار جمیده
 اش احکام و استحکام تمام یافته امیری که فراتر از دین و دین که
 فراتر از سازنده جود شر و شیطان و حدش در عرصه بیجا
 نگویند که سنده بنو کفر و عصیان سلام امد علیه و علی اکه
 المجرین قضایا سبق فی مضاف الامامة والولاية اذین
 کانت مراتبهم الرفیة فی اقصر الفایز و ناقص القیم الشریفة لا
 غیر البتة و بعد چون غایت حقیقت از ^{مستطاب} مستطابان بیایم
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم عبادت رب کریم است
 چنانچه کریمه و ما خلق الجن و الانس الا ليعبدون و انما صلاحتهم
 انما و عبادت مسبق بهرفت بلکه موقوف قمر است از
 عبادت و طریق معرفت بشاوت مستغرق استی ثانی و

بسم

سبعین قرده کلها فی اثنا عشر اوجده و طریق مواب و ذکر
 رب الارباب طریق قدس فیه نایجه اما میده و تابعین ابر است و
 امد انام است علم سلم که حدیث مثل الال بنجر کفر رقیقه
 النوح من زکیمای و من مکلف من عرق ماطی است با
 و بمنز از ان و درین اوان ای که هست و الا نمت نوب
 مستطاب نور شید اعتبار علیه عاید متعالیه بغیر علیا
 حضرت فاطمه سیرت مذکور مرتبت بقیم حشمت سلامه
 نبوت و امامت منبع مروت و نفاذت مظهر الطاف
 ابر مظهر اعطاف پادشاه هر شاهزاده عالم و عالمیان
 سمر خلد صله ال عمران مریم بکم و امت خشمنا و غلظتنا الما
 الزمان پوسه مصروف و موقوف بتسبیح عقاید و میده
 و تسبیح معارف یقینده و خاطر فیض ما ترش و ایم متعلق

تحقیق و تدقیق اصول دین بروفی قواعد و قوانین مستقیم
و اطلاع بر دلایل عقلیه و سمیه بر اثبات صانع و وحدانیت
و عدل و حکمت او تعالی شان و نبوت و خلافت اجداد
معصومین و آباء طاهرين خود سلام الله عليهم اجمعين
یوم الدین و دین ابواب رسایل و کتب مکتوبه بعینه و
فارسیه تفصیل و اجمال تدوین یافته که بعضی از آنها از
جست طایف مل و برخی از راه ایجاز محلی و بنده ای از
حیث غرض صعب و مشکل بود این امر به بیاعت
ما مورد ساخت که رساله مشتق بر اصول عقاید فرق محققه
اما میله و محتوی بر مجمل قواعد و بعضی از دلایل فقهیه
حشریه ابد هم اند و کثر هم معتر از اطلال طایف و مبری از
احضال ایجاز نا صواب محلی بحتاق و دقایق سهله المفسر

و محلی از فرایند و فواید غیر عسیره الضبط علی الاخذ در
سک تحریر و تقریر در آورده و از آن فقه مجلس عالی و
دریه محفل متعالی نماید و هر چند اقدام بر امثال این امر
با قلت بضاعت و وفور قصور نهایت جرات و جفا
در امثال فرمان جو
الکرمه و انتم الما مورخ و رعد و خواه نمود و العذر
عذر کرام الناس مقبول و بواسطه انعام و انتساب این
رساله بان و دمان ولایت نشان سمر شد بر رساله علیه
اصول دین و معارف یقینیه و الله الهادی الی سبیل
الرشاد و منه الاستعانة فی المبدأ و المعاد و مرتب شد
از ابر مقدمه و شش فصل و خاتمه **مقدمه** و تقسیم
مفهوم بواجب الوجود و ممکن الوجود و متعین الوجود **فصل**
اول در اثبات واجب الوجود و لذاته **فصل دوم** در

موجود در خارج مختص است در واجب الوجود لذاته و ممکن
 الوجود لذاته زیرا که محتسب الوجود لذاته مثل شریک یا برتر
 و اجتماع نقیضین موجود نتواند بود و واجب الوجود موجود
 که بخودی خود موجود است و احتیاج ندارد به پدید آکنده که
 او را پدید آکند و وجود دهد و همیشه بوده و میباشد و هستی و
 چون از او جدا نبوده و نیس باشد مولانا احمد را پخته علیه
 الرحمه در بعضی رسائل خود فرموده است که زبان این قسم موجود
 را الله گویند و عجمان خدای را گویند که در اصل خود
 ای است یعنی خود آئوده در وجود و پیدایش خود محتاج
 به غیر نیست و ناظر بر اینست که آخوند علیه الرحمه نقل فرموده اند
 شرح محقق صوفی مولانا محمد مغزیه که گفته است هیچکس
 ترا نیافریده است خود بخود آمدی خدایت تو و ممکن الوجود

اینها را در بعضی رسائل خود فرموده است که زبان این قسم موجود را الله گویند و عجمان خدای را گویند که در اصل خود ای است یعنی خود آئوده در وجود و پیدایش خود محتاج به غیر نیست و ناظر بر اینست که آخوند علیه الرحمه نقل فرموده اند شرح محقق صوفی مولانا محمد مغزیه که گفته است هیچکس ترا نیافریده است خود بخود آمدی خدایت تو و ممکن الوجود

لذاته موجودیت که محتاج به پدید آکنده که او را پدید آکند و موجود
 سازد پس اگر آن موجود خارجی واجب لذاته باشد مطلوب
 ثابت و اگر ممکن باشد بالبدیهه محتاج باشد به وجودی که ایجاد کند
 او را بواسطه آنکه ممکن چیزی را گویند که وجود و عدم او نظر بر
 متساوی باشد و احدی نیست و این بر حمانی غریب بران دیگر
 مگر بیوج خارجی و این بهر اولیست و آن موجود اگر واجب
 باشد مطلوب نیز ثابت و اگر ممکن باشد محتاج به وجود دیگر
 غیر موجود اول خواهد بود پس اگر این موجود ثانیه ممکن اول
 باشد و در لازم آید و در توقف چیزیست بچیزی که متوقف
 باشد بر آنچه چنانچه موجود را پدید آکند باشد که آن پدید
 آکنده را همان موجود پدید آورده باشد مثل آنکه زید عمرو را
 پدید آکند و عمرو زید را و اگر این موجود ثانیه ممکن دیگر غیر ممکن اول

لذاته

علی
 ۸

باشد تسلسل لازم آید تسلسل آنست که موجود را پیدا کننده
 باشد و آن پیدا کننده را پیدا کننده دیگر و همچنین الی غیر
 المنتهایه و در تسلسل هر دو باطلند دلیل بطلان دور
 آنست که چون زید ایجاب عمر کند و عمر ایجاب زید هر چند مجموع
 زید و عمر و ایجاب کننده نفس خود باشد و نمیتواند بود که
 چیزی نفس خود را پیدا کند زیرا که پیدا کننده پیش از پیدا کردن
 لازمست که موجود باشد پس لازم آید که شر قبل از نفس خود
 موجود باشد و این باطلست بیدیه عقل و دلیل بطلان تسلسل
 آنست که مجموع آن سلسله غیر متناهیست جامع جمیع ممکنات را
 موجودیت ممکن زیرا که جمیع اجزای او موجود است و هر چه
 جمیع اجزای او موجود باشد موجود است البته پس آن سلسله
 موجود و محتاجت با جزا که ممکنات اند و هر موجود محتاج

مکن

ممکنست خصوصاً محتاج بمکن پس آن سلسله ممکن باشد و چون
 مجموع آن سلسله موجود و ممکنست شرک باشد یا هر یک از آنها
 خود در اینکه متعین است که بذات خود موجود و بشو و بی موجود
 موجودی والا واجب لذاته باشد با آنکه مفروض آنست که
 ممکنست پس لابد باشد آن سلسله را از موجود موجودی خارج
 از آن سلسله که آن سلسله مستتر باشد و زیرا که اگر موجود جمیع
 آن سلسله خارج از آن نباشد نفس آن خواهد بود یا جز آن
 و هر دو باطلست پس متعین شد که خارج از آن سلسله باشد
 اما بطلان آنکه نفس او باشد از جهت آنکه موجود جمیع اگر نفس
 او باشد نفس من حیث الوجود خواهد بود زیرا که ثابت شد
 که وجود او بذات خود نمیتواند بود که اگر بذات خود باشد
 واجب لذاته خواهد بود نه ممکن و این خلاف فرض است

برین تقدیر که نفس او باشد من حیث الوجود اگر وجود علی غیر
وجود معلول باشد تقدم شی بر نفس لازم آید و اگر غیر آن باشد
لازم آید که یک شی موجود بدو وجود باشد و اما بطلان آنکه
جزا باشد از جهت آنکه موجود کل باید که موجود هر جزه از اجزا
او باشد و اما موجود کل نخواهد بود پس لازم آید که آن جزا
علت نفس خود باشد و این محالست بریده و ابطال تسلیم را
بر همین دیگر است مثل بران تطبیق و غیر آن که در جای خود
مذکور است و این دلیل چون دلیل اثبات واجب نیز می تواند
بود چنانچه از سوق آن معلومست اقتضای آن نمود و بعد
اثبات وجود واجب باید دانست که واجب تعالی پیدا کننده
وجود خود نیست زیرا که شی پیدا کننده نفس خود نتواند بود
چنانچه در بیان بطلان دور گذشت و از چنان معلوم شود که

وجود واجب تعالی شانه زاید بر ذات نیست که اگر زاید بر
ذات باشد خالی نیست که ذات اقتضای آن کند یا غیر آن
ذات اقتضا نماید تقدم شی بر نفس لازم آید چنانچه گذشت
و اگر غیر اقتضای آن نماید لازم آید که واجب تعالی را دیگر
داده باشد پس وجود واجب تعالی عین ذات باشد و ازین
لحاظ بطلان هر مشو که واجب تعالی همیشه بوده است پس قدیم
از لا باشد و همیشه خواهد بود پس باقی و ابدی باشد و چون قدیم
و ازلیت و بقا و ابدیت ظاهر شد که لازم و مجرب بود
از چنانچه بعضی سرمدیت را که عبارت ازین صفات بوده است
و تفسیر ازین صفات بآن مینمایند و در تلو صفات شمرده اند
بسیاری که شمرده اند بنا بر آنکه و ما لیه خواهد بود **فصل**
مجموعه در اثبات صفات ثبوتیه واجب تعالی که آن صفات را

خلق
۸

صفات اکرام و صفات جمال نیز خوانند چنانکه صفات سلطه را
 صفات جلال نیز نامند و باین تفسیر کرده اند ذوالجلال و
 الاکرام را بگویند صاحب صفات ثبوتیه و سلبیه و صفات ثبوتیه
 صفاتی را گویند که سلب نیستی و حقیقت امور آنها را
 نهشته باشد و این صفات بسیار است لیکن آنچه متعارف
 و اہم است اینست آن صفات **اول** اگر قدری
 تعالی قادر مختار است اتفاق از اندک زمین و قاطع
 ممکن را بر آنکه صدای تعالی قادر مختار است قدرت اختیار
 را که در نقطه مترادف در دهن است حال نایبیک بود
 فاعلی بیشتر که صد و افعال از و از روی شعور و اراده
 باشد و متقابل این نیز است ایجاب یعنی بودن فاعلی کمتر
 که صد و افعال از و لازم ذات او باشد من حیث مریز

بدون شعور و اراده و این گویا ایجاب محقق است یا فعال
 طایع مثل نار که احرار و سوختن لازم ذات او و صادر
 از دست بدون شعور و اراده و مثل آفتاب که افعال است
 روشن لازم ذات او و صادر از دست بدون شعور و اراده
 و دیگری انگار که فعل از فاعل و صدور فعل از و در وقتی
 دون وقتی با اراده اگر چه وقت موزوم باشد و عدم دوام
 و لزوم فعل مر ذات فاعل را و متقابل یعنی است ایجاب
 یعنی دوام و لزوم فعل مر ذات فاعل را و عدم انگار که
 از و با اراده و ایجاب یعنی مذهب فلاسفه و محل نزاع
 میان فلاسفه و متکلمان فلاسفه صد و افعال را از وجب
 تعالی بطریق ایجاب یعنی دانند و نفی قدرت مجزائی نماید
 و متکلمان صد و افعال را از وجب تعالی بطریق قدرت

اختیار یعنی تارة و اند و تلقی ایجاب جمیع تارة شد و فاصحة
گویند که حق تارة بار اول و دوم و علت تا مدت است و اراده
چون قدیم و عین ذات خو است همیشه مستحق بوده و نحو هستن
هرگز مستحق نشده پس فعل و اثر ایام از وقت استحقاق شد تا گفت
لازم نیاید چنانچه و تفسیر قدرت با تارة فعل و ان لم یثلم
بفضل گفته اند که مقدم شرطیه اوله واجب الصدق مقدم شرطیه
ثانیه منع و واجب الکذب است از پنجاتی که قابل شده به
بقدم عالم و محققین مستکین مثل خواجہ نصیر الدین علیه الرحمه
گویند که حق تارة بار اول و قدیم که عین ذات علت تا مدت است
و خواستن همیشه بوده اما برنج عدد و فعل در قطع از لازمان
نظر با صلیح تاین نحو وجود کلمات و گفت از آن گفت
از علت تا مدت است و اما ایجاب یعنی اول ظاهر اینست که در

مبدأ اول تعالی شایسته قایل نشد و تمامی فرق متغی از درجته
ان و اثبات قدرت بمعنی مقابل و صدان پس نسبت اول با کما
بمعنی اول بعد از صفحه شامی است از قول ایشان با کما بمعنی ثانیه
از جهت اثر ترک ان در لزوم با کما بمعنی اول و چون معجز
دانه شد باید دانست که مراد از قدرت اختیار نخواهد شد
و اختیار بمعنی ثانیه است که مختلفه و محل نزاع است میان
حکما و سکاکن و از اثباتش نفی ایجاب بکمال المعین لازم
آید نه قدرت و اختیار بمعنی اول که متغی مدست بین
الفریقین و هر یک از فریقین قایلند بآن و از اثباتش نفی
ایجاب بحدب فلاسفه لازم نیاید دلیل بر قدرت بمعنی اول
حدوث حالت یعنی جمیع ماسوی اندک که آن عبارت از
اجسام و اجزای اجسام اگر ذواجز داشته و از نفوس مجزوه

حادثه بعد از بیان و از اعراض قاعده باینکه وجود مجردی
 مثل عقل و نفوس قدیم و بعد مجردی که اطلاق قایل شده
 ثابت نیست و دلایل بر اثبات آنها تمام مزین و تمام است
 پس عالم هرگاه حادث باشد یعنی وجودش مسبوق باشد به
 بسبب زمانه یعنی پیوسته باشد و پیدا شده باشد پیدا
 کننده او که حق تعالی است قادر محض باشد و لا محذور و
 اثرش هرگز از او منکف و جدا نخواهد بود اگر گویند که
 حادث عالم یعنی جمیع ماسوی الله ثابت نیست بدلیل عقل
 بلکه ثابت بدلیل عقل حادث عالم اجسام است و پس
 انحصار جمیع ماسوی الله در عالم اجسام مسلم نیست و از
 عدم ثبوت مجردی نفی آن لازم نمی آید چرا که احتمال دارد که
 مجردی باشد و از وجوب بطریق کجای غیر منکر آن

تعالی باشد که ایضا حوادث بطریق قدرت و اختیار نموده باشد
 پس لازم ناید که وجوب تعالی قادر بر معنی مذکور باشد و کجای آن
 نیست که حادث جمیع ماسوی الله اگر چه ثابت نیست بدلیل عقل
 لیکن ثابت است باجماع و حدیث و عده در اثبات آن اجماع و
 حدیث است که معنی مذکور از اثبات چیزی که عقل را در آن رهبر
 استقلال تامی نباشد با عدم دلیل دال بر عطف آنکه کجای آن
 حدیث و موجب قایل حدیث باشد پس باین حکم حادث
 عالم یعنی جمیع ماسوی الله بر مجرد آنچه ثابت بدلیل عقل
 حادث عالم اجسام نیست بلکه عده درین حکم هستند و بحث
 و اجماع است باطلال از مزین اول معارضین قاطعین تقدم پس
 الثقات مجرد و تجویز مجردی قدیم مثل عقل در مقابل اجماع و
 حدیث بدون دلیل و برهان بران عطف عقل و محض کجای آن

A page of handwritten text in a cursive script, likely from a manuscript. The text is written in a single column, filling most of the page. The script is dense and flowing, with many ligatures and flourishes. The paper appears aged and slightly discolored.

۱۱۹

نصاری قایلند بر تقدیر و آنچه گفته اند که مراد نصاری از علم و حیوة
 ذوات نه صفات بقدره قول ایشان باشد علم از وجهی است
 بحسبت عیسوی و اشخاص صفت از سبب علم و غیره یا پس برادر
 علم و حیوة ذوات باشد معنویت بواسطه آنکه میگویند بود که مراد
 ایشان از اشخاص اشخاص مجازی باشد نه حقیقی چنانچه در قول خود
 که علم از اینها بعضی مشتمل است و الا لازم آید که واجب باشد از
 اشغال علم جاهل دانند تا از علم آنکه علم او بر تقدیری که
 مراد ایشان از اشغال اشغال حقیقی باشد چنانکه در قول باشد
 باشد اشخاص صفت چنانکه جماعت از متکلمین قایلند باشد اشخاص
 و قطع نظر از آنکه اعتقاد از آنکه در غلط و خلاف واقع ایشان را
 بهر وجه معنی و نام نیست بواسطه آنکه قول بقدره و خدا خواهد و
 خواهد صفات مستترم قول بقدره و اگر است و غیره که کلام حضرت

ایر المؤمنین علی اسم و خطبه اول پنج ابلاغه که میفرماید هر که
 نماید خدای سبحان را بصفتی معارف و پس قرین و نظیر او ساخته
 آدمی دیگر و هر که قرین و نظیر او سازد آدمی دیگر پس او را دوتا
 دادند و از معنوی کلام حضرت تمام رضا علیه الصلوٰه و السلام که میفرماید
 هر که گوید خدا عالم است بعلم و قادر است بقدرت و بصیرت
 بصیرت بصیرت پس با خدا خدا یان آخذنوده یا شد ظاهر کرده
 الا خدا آجل و الله یوجب الامناء با صبر و سبوت جلالة اگر گویند
 که تمسک با جماع و حدیث و حدیث عالم که دلیل اثبات قدرت
 مستترم دور باشد بواسطه آنکه علم بصدق اینها موقوف بر علم
 بقدرت خدا و علم بقدرت خدا اگر که موقوف باشد بر حدیث
 عالم که موقوف بر علم بصدق اینها دور باشد جواب آنست که
 علم بصدق اینها موقوف نیست بر علم بقدرت خدا اینها مستتر است

تا و در لازم آید و توفیقش بران ممنوعست بلکه موقوفست بر علم
 بقدرت خدا که متفق علیهست ضایعین بین و جماعت حکما و مدعا
 اینجا اثبات قدرت بران معنی مختلف فیهست نه بر معنی متفق علیه
 پس بعد از آنکه در اثبات شرح بقدر متفق علیه تکمیل کرد
 ثابت بشود در اثبات قدرت بران معنی مختلف فیهست چگونه مستلزم
 و نوریت و بعضی در جواب این ایراد گفته اند که توفیق علم
 بصدق اینجا بر علم بقدرت خدا ممنوعست و توفیق بران ندارد
 بلکه مجزوعه خلط و مشابیه بجهت باهره و آیات ظاهره علم
 بصدق اینجا که مستلزم و مفید علت کمال با خبر و ابرها خبر وجود
 واجب تمام حاصل کرده و این جواب غلط از قابل و نظری نیست
 و دوم آنکه خدای تعالی عالم است یعنی همه چیز را میداند و چیزی
 نرود او معلومت لایعرب عنیم مثقال ذره فی الکونان که در

الارض بخت که چهل نقیص است و نقیص بر خدای تعالی جایز و روا
 نیست و خدای سبحان از آن منزّه و مبرئست پس عالم همه اشیا
 باشد و از اوله و آخره بر اثبات اصل علم اینست که بعضی از
 مخلوقات و تعالی شانه عالمند پس اگر او عالم باشد لازم
 آید که مرتبه او و اون مرتبه مخلوق خود باشد تعالی اندک و بعضی
 علو اکبر انمولنا احمدار پس علیه الرحمه فرموده اند که میتوان
 بود که حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه اشاره باین باشد
 یعنی هر کس این معنی را از بر جوی غیث خود داند و بدید بصیرت
 از منزه وجود خود خواند و ایل مشهور بر اثبات علم واجب
 جل شانه اینست که افعال او خالیت از خلق و نقصان و
 مشقت است بر مصالح و حکمیه باین چنانچه ظاهر است نزد
 امعان نظر و کشودن بصره فاعل چنین افعال عالم باشد

بالضرورة و برین دلیل دارد آید آنچه بر دلیل قدرت و اختیار
 دارد آید که چرا جاز نباشد که واجب تھا ایجاب و موجو دعالمی
 نموده باشد که هیچ افعال ممکنه متقنه صادره بر وجهی صادر
 حکم از صادر شده باشد مستند باو باشد و بنا برین لازم
 نیاید که علم فاعل آن افعال ند علم واجب تھا و جواب این
 است که ایجاب و موجو که ذایه و ایجاب و علم در زیر فعل است
 حکم و متقن پس فاعل آن که واجب تھا است بالضرورة عالم
 باشد و از دلایل تنجیه قطعیه بر اثبات علم خدا قول خداست
 علی و علی که هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة
 و قوله تعالى ان الله بكل شیء علیم و غیر ذلک از نفوس و آیات
 باینکه است که ظاهر از اقوال علما و متکلمین است که علم در حقیقت
 باشیای حق معبودات و مشقات علم ضرورت و علم حضوری

چون عبارت است از حصول و بین معلوم متقن در خارج نزد واجب تھا
 بنا بر آن لازم آید یا جهل واجب تھا معاذ الله بگواشت در ازل
 بمشقات در ازل و ابد از جهت متقن خواست در ازل و عدم متقن
 مشقات از لا و ابد یا اینکه اشیا در ازل حاضر باشند نزد
 واجب تھا و این مستلزم قدم شیاست و بعضی در جواب گفته
 که حضور اشیا پیش واجب تھا در ازل نیست مگر پس از حال
 یعنی ذات واجب تھا که نشاء و بعد از اشیاست حاضر است پیش
 واجب تھا بلکه موقوف باشد باینکه و ضعف این جواب
 ظاهراست و میتواند بود که قول بعضی از حکما که گفته اند که خدا
 تعالى در ازل عالمیت بگواشت یومید و امور جزئیه بر وجهی
 محمول برین باشد و اقوال و مناقب و کیفیت علم واجب تھا
 شانه بسیار است و چون از کلام معاد اعلام مستفاد میشود که

این عبارت است از حصول و بین معلوم متقن در خارج نزد واجب تھا بنا بر آن لازم آید یا جهل واجب تھا معاذ الله بگواشت در ازل بمشقات در ازل و ابد از جهت متقن خواست در ازل و عدم متقن مشقات از لا و ابد یا اینکه اشیا در ازل حاضر باشند نزد واجب تھا و این مستلزم قدم شیاست و بعضی در جواب گفته که حضور اشیا پیش واجب تھا در ازل نیست مگر پس از حال یعنی ذات واجب تھا که نشاء و بعد از اشیاست حاضر است پیش واجب تھا بلکه موقوف باشد باینکه و ضعف این جواب ظاهراست و میتواند بود که قول بعضی از حکما که گفته اند که خدا تعالى در ازل عالمیت بگواشت یومید و امور جزئیه بر وجهی محمول برین باشد و اقوال و مناقب و کیفیت علم واجب تھا شانه بسیار است و چون از کلام معاد اعلام مستفاد میشود که

علم کیفیت علم واجب و اجبیت و عدم علم بان نقصان ندارد
 و بجز از ادراک علم او کسی که عین ذات مقدس است عالم
 علم بسیار را عارف دارند بلکه واجب همین تصدیق عالم بودن
 خدای تعالی است چنانچه طریقه سوره مکه مقتضی است و مقام
 کنشیش ایراد تمام آن مذاهب و ایراد آنکه دارد است بر
 مذاهب نداشت ترک نمود **سیدم** آنکه خدای تعالی است
 عطا تمام اتفاق دارند بر آنکه واجب تعالی است و الی اینها
 قول خدای تعالی که الله لا اله الا هو الی التیوم یکین صراط
 نموده اند و معنی حیات بهر سخن بر آنکه حیات و جبهه
 صفر است که موجب صحت علم و قدرت و حکما و جماعتی از مقررند
 بر آنکه نفس صحت علم و قدرت و حیات یعنی صفی که آفتاب است
 و حرکت نماید بشرط امتثال مزاج از کیفیات غنائیه که موجود است

در دیوانت و دلیل بر آنکه خدای تعالی است اینست که عالم و قادر
 است و بر عالم و قادری می است البته بواسطه آنکه حیات خود
 نفس است علم و قدرت باشد و خواه صفی مبدی است علم و قدرت
 شرط علم و قدرت زیرا که علم و قدرت به حیات ممکن نیست
 شرط لازم مشروط و غیر ممکن از آنست پس هرگاه ثابت شد
 که عالم و قادر است ثابت شد که می است و اگر آنکه حیات
 صفت کمال است عدم آن نقص و نقص بر خدای تعالی و غیریت
چهارم آنکه خدای تعالی مرید و کاره است از او صفر است که
 محض فعل مقدور است و وقوع در وقتی از اوقات و آن
 صفت علم به شئال فعل مقدور است بر صفر که و نیست یا چاره
 آن فعل را وقت و اگر است صفر است که محض فعل مقدور است
 بزرگ در وقتی از اوقات و آن صفت علم به شئال فعل مقدور است

بر مصلحت که صراحت از این باب آن قل و اراده را که ای اطلاق
نمیکند بر مصلحت که متشخص کرد و آنکه از طرفین مقدمه و از اوج خود
فصل باشد و خواه ترک و از جهت که بعضی در مقام تعدا و صفات
بزرگ اراده بدون انضمام که است با کثرت نموده اند و دلیل بر آنکه
خدای تعالی مرید و کاره است اینست که بعضی حکمت موجود میشود
در وقتی خاص و در بعضی با آنکه نسبت ذات و جهت با هر حکمت
یکسان است پس تخصیص بعضی حکمت ایجاب در اوقات مشخص
بعضی را بجز آنکه ایجاب ایشان در اوقات مشخصه است از مصلحت ما
ترجیح احدی و این لازم نماید دان مصلحت اراده و کرات دیگر
آنکه خدای تعالی امر کرده است بکفین را بطلان مثل ائمه الهدی
و تنی که به نسبت از مصلحت مثل لایق بود از ان و امر مستزم اراده و
نهی مستزم که است زیرا که امر نهی را و نهی از غیر مستخرج است

قیح از خدای تعالی محالست **چشم** آنکه خدای تعالی در کتب یعنی مبیح و
بصیر است اتفاق دارند که خدا را بیکه خدای تعالی مبیح و بصیر است
خلافه کرده اند و حقیقت مبیح و بصیر جاعلی از مقررند بر آنکه که اینها
و وصف اندر اید بر علم و غیر علم که حاصل میشود خدای تعالی را
بشنیدنیها و دیدنیها بدون آنکه بهمان کیفیت که پیشتر مرعوم
بگوش مرشومیم و اشعری یکی بر آنکه که مبیح و بصیر اید بر علم و
غیر علم نیست بلکه مبیح علم است و بیکه مبیح و بصیر علم است
بمصرات و این مختار متعین فرقه ناجیه اما بیست و باریک
چه اگر دان اینها از علم و وصف علمه شمرده با آنکه در علم
و اثبات علم مستزم اثبات آنست چنانچه علم ذوق ششم و نهم
در علم اند و از جهت وصف علمه شمرده نشده اند اینست که اینها
متعلق از شایع گشته و در آیات و اخبار و اقشده مثل ان سجد

بعیر و مثل و هر یک از اینها را به حدیث لازم و شام و دایم که از
 شایع متفرق و مجموع نیست و دلیل بر آنکه حدیثی که در کتاب است که
 می است و هر جمعی صحیح است که در کتاب باشد و قرآن نیز باطل است
 نبوت ادراک از برای واجب کتاب پس واجب کتاب در کتاب نبوت
 که هر چه که قرآن دارد و باشد نبوت آنچه از برای واجب کتاب و
 ممکن باشد نبوت آنچه از برای واجب کتاب و صحیح باشد انصاف
 واجب کتاب آنچه از برای نبوت از برای واجب کتاب بخلاف
 چیزی که قرآن دارد و بان باشد و ممکن نباشد نبوتش از برای واجب کتاب
 پس آنچه از نبوت و هجرت که ما قول باشد مثل الرهن علی العرش
 هستی که استی و دولت مثل غلبه و استیلا **هشتم** اگر حدیثی که
 سرایت یعنی قدیم و از اول و باقی و در حدیث و از اول و باقی
 بوده است و او را اول و باقی نیست و باقی و ابدی است که

این حدیثی که در کتاب است که در کتاب نبوت
 که هر چه که قرآن دارد و باشد نبوت آنچه از برای واجب کتاب و
 ممکن باشد نبوت آنچه از برای واجب کتاب و صحیح باشد انصاف
 واجب کتاب آنچه از برای نبوت از برای واجب کتاب بخلاف
 چیزی که قرآن دارد و بان باشد و ممکن نباشد نبوتش از برای واجب کتاب
 پس آنچه از نبوت و هجرت که ما قول باشد مثل الرهن علی العرش
 هستی که استی و دولت مثل غلبه و استیلا **هشتم** اگر حدیثی که
 سرایت یعنی قدیم و از اول و باقی و در حدیث و از اول و باقی
 بوده است و او را اول و باقی نیست و باقی و ابدی است که

و

همیشه خواهد بود و او را آخر و نهایت نیست و دلیل بر آنکه حدیثی که
 سرایت یعنی متصرف است بصفت مذکور است که واجب
 الوجود و لذات است چنانچه بر بان ثابت شد و واجب الوجود
 لذات محال است بر او عدم سابق و لاحق زیرا که وجود او عین است
 اوست و متغیر است انکار شئی از نفس پس مستلزم باشد بر او عدم
 سابق و لاحق و چون این صفات لازم و واجب وجود است
 بعضی اینها را در صفات شمرده اند چنانچه قبل از این گفته
 بان شد **نهم** اگر حدیثی که مستقیم است اجماع نموده اند
 اهل اسلام بر آنکه حدیثی که مستقیم است و کسر اخلاف و
 نزاعی در آن نیست لیکن خلاف کرده اند و حقیقت و معنی کلام
 واجب کتاب و در حدیث مستقیم بودن او جل شأنه و در آنکه کلام او حقا
 یا قدیم آنچه اهل حق یعنی فرقان مجید اما می دانند تا یابند است

که کلام او حق جل و علا عبارت از حرف و اموات که شنیده
 و خوانده میشود مثل کلام آدمیان و نیست مگر حادث در پنج
 ابلا قریضه باید که آن کلام مسبوته فعل مضافه و متقدم
 یکن من قبل ذلک کاین و لو کان قد یا لکن الهمانیا
 و معنی مکمل خواه انسان باشد و خواه غیر انسان آنست که مکمل
 یعنی معنی گفتن و ایجاب کلام نمودن از و صادر شود و با و
 قایم و او بان مقصود باشد و قدرت بر ایجاب کلام غیر از صوت
 و حرف مرتبه باشد و ایجاب اصوات و حرف مرتبه
 نه که کلام که عبارت از اصوات و حرف مرتبه است قایم با و
 باشد بواسطه آنکه کلام حاصل بالمصدر است یعنی چیزیست که از
 مکمل حاصل میشود و حاصل بالمصدر قایم بفعل نمیشد بکنه
 مصدر که مکمل است قایم بفعل میباشد همچنانکه صواب کسرت

مکمل

که ضرب بمحرک یا اثر صادر از و قایم با و است از ضرب بمحرک اثر
 که حاصل بالمصدر و قایم بمفعول پس اگر مکمل آن باشد که کلام
 قایم با و است لازم نمیکند هو اسکتیم باشد و آدمی اصل مکمل باشد
 از جهت آنکه ثابت شده که کلام عبارت از اصوات و حرف
 که قایم به و است نه با و می و لازم آید که وجهیت مکمل
 بکلام لفظی نباشد و این باطلت با تفاق و مخالف معلوم
 از شرح است و بعد از بطلان کلام نفس لازم آید که اصلا
 مکمل نباشد و چون ظاهر شد که مکمل آنست که مکمل از و
 صادر و با و قایم باشد فرقی میان مکمل و معنی گفتن خدا و
 آدمی نیست مگر در اینکه آدمی موجود کلام است در هر دو
 حرکت لسان و خدای تعالی جل و علا موجود و خدای کلام است
 در هر دو اسباب چیز دیگر مثل شجره طور که بسبب حرکت آن

موجود ساخت کلام را در وقت تکلم با مبدء عالم و دنیا برین
 معلوم شد که معنی بودن قرآن کلام خدا است و معنی آنست که
 موجود ساخته باشد آن حرف مسموع را در هوا بواسطه حرکت
 لسان یک یا چند دیگر و ممکنه یا ذکر شده و برین خوانده و آن حرکت
 یا ذکر شده و بر اصحاب خوانده و ایشان نوشته اند یا آنکه سبب
 تحریر لسان جبرئیل الیاء و حرف مسموع را در هوا نموده و تحریر
 یا ذکر شده و بر اصحاب خوانده و ایشان نوشته اند و نیز مستند
 و ذکر امیر و مخالفه موافق مذکور است و اینست که کلام قدس
 تعالی الفاظ و حروف مرتبه است لیکن معتزله و کرامیه چنانچه
 میدانند و مخالفه قدیم میدانند تحریر جلد و غلاف و برای ایشان
 لازم می آید که کاتب و مجلد نیز قدیم باشند و همچنین مذکورند
 با آنکه موافق است و رای که تکلم بودن نیز تکلم نمودن خدا تعالی

خلق است کلام را از جبر از اجسام و کرامیه و مخالفه میگویند
 تکلم خدا تعالی و تصاف است آنکه شایسته تکلم پس بر کرامیه لازم
 می آید که خدا تعالی متصف باشد بکلام لفظی و در چه ایشان
 کلام را حادث میدانند و این باطل است از جهت آنکه خدا تعالی
 جل و علا محالست که محل حوادث باشد و بر مخالفه لازم می آید
 قول بقیضین چنانکه کلام را الفاظ و حروف مرتبه میدانند
 و ترتیب تعاقب آن شایسته است بر حد و شایسته تصاف خدا تعالی
 بان مستندند قدم پس قول ترتیب الفاظ قرآن و تصاف
 خدا تعالی بان مستندند قول مجذوب و قدم باشد و شاعره
 را مذکور است که چنانکه الفاظ مرتبه حادثه و حدوث
 حروف قائم بود کلام خداست و از کلام لفظی گویند معنی
 که قائم بذات واجب است که تغییر کرده میشود از ان

بصارت مختلفه نیز کلام خداست آن صفات قدیم که غیر لازم
قدرت و سایر صفات و از آن کلام نفی کردن و منکر نظر و
تکلیف و علائق ذات است بکلام نفی این در باب بیان است
زیرا که اشاعه تغییر کرده اند کلام نفی را بمعنی قائم بنفسی که
مولود کلام لفظ و غیر صفات منسوب است و شک نیست که
مولود است لفظ کلامیه موجود است جوهریه و عرضیه از که منشأ
قیام آنهاست در باب تکلیف و علائق قیام کلام نفی ذات و
منع و باطل باشد قطعا و دلیل بر آنکه خدا ایضا مستقیم نیست که
تکلیف صفت کائنات و عرض صفت نفی پس اگر خدا ایضا مستقیم
باشد نموده باید لازم آید که ناقص باشد و نفی بر خدا روشن
و بزرگتر از هر کس است معلوم و بعد تو اتر رسید که قرآن کلام
خداست پس خدا ایضا مستقیم باشد و بنمود استاد نقل نیز داده و

فرموده است که کلام الله موسی کلیمها دیگر آنکه اشفاق کرده اند
بر آن کافه ملین بکسر که گردیده است از ضرورت این **ششم**
آنکه خدا تعالی صلاقت یعنی راست گوشت و هر چه که خبر دهد
حق و درست و کذب خلاف را اخبار از او نیست و هر یک از
صدق و کذب را بدو معنی اطلاق کنند که نصف کلام و آن صلاقت
حکم خبر است واقع نفس الامر را و عدم مطابق حکم خبر واقع
نفس الامر را و دیگری نصف متکلم و آن اخبار است از چیزی غیر
که موافق نفس الامر باشد و اخبار است از چیزی که موافق
الامر نباشد و هر دو اینجا یعنی ثابت و دلیل بر آنکه خدا تعالی
صلاقت را اخبار خود است که اگر صادق نباشد کاذب نخواهد
بود زیرا که دو اسطوره میان صدق و کذب نیست چنانچه در مجلس
محقق شده و کذب قیحت بدیه عقل و قیح محالست بقیحا

بسیار است مختلفه نیز کلام خداست آن صفات قدیم که غیر علم
 قدرت و سایر صفات است از کلام نفیر گویند و منظر کلام
 کمال و علاه انصاف است بکلام نفیر و این در باب بیان است
 زیرا که اشعاره تغییر کرده اند کلام نفیر را بمعنی قایم بنفسی که
 در کمال کلام لفظ و غیر صفات مشهور است و شکایت که
 مدلولات انصاف کلام بر وجود است جوهری و در حدیثی که گفته است
 قیام انبیا و است و بجهت کمال و علاه پس قیام کلام نفیر ذات است
 منع و باطل باشد قطعا و دلیل بر آنکه خدا یا معتمد است اینست که
 معتمد صفت کمال و معتمد صفت نقص پس اگر خدا یا معتمد
 باشد معتمد باید لازم آید که ناقص باشد و نقص بر خدا اثر است
 دیگر آنکه اگر کمال و معتمد بود تا تر رسیده که قرآن کلام
 خداست پس ذات یا معتمد باشد و بنمود اسناد معتمد نیز داده و

و دیگر آنکه ترکیب کسی که دیگر جای باشد بان یا محتاج و هلاکت
 از هر دو منفرد و بهر است **فصل بیستم** در بیان صفات
 که از صفات جلال نیز گویند چنانکه کثرت صفات صلیب است
 و آنچه مشهور و متداول میان علما و مذکور در کتب پیش است
 صفات **اول** آنکه خداوند مرکب نیست ترکیب قطعی است
 مثل ترکیب انسان از جنین و فصل و آن نباشد مگر در عقل و ذهن و
 خارجی باشد خواه متناهی بحدی یعنی اشیاء جسمیه و غیره
 است از صفت محدودان و ترکیب انسان از سر و دست و پا و
 غیر آن و خواه غیر متناهی در وضع مثل ترکیب جسم از اتم و مولد
 بنوع حکما و مدعا نفرد و قسم ترکیب از وجهی است و دلیل مشهور بر این
 اینست که خداوند بی مخلوق واجب الوجود لذاته است و ترکیب نافع و مجرب
 ذاتیست چه اگر مرکب باشد محتاج خواهد بود به ترکیب از اجزای خود

بدیهه و جزا غیر کل است و محتاج به ترکیب نیست و واجب لذاته پس
 ترکیب نافع و موجب ذرات باشد و این دلیل ابطال ترکیب خداوند است
 از اجزاء و ذرات نمیکند از جهت آنکه ترکیب از اجزاء و ذرات مستلزم احتیاج
 به اجزاست از وجود ذراتی و احتیاج نیز در وجود ذراتی مستلزم امکان
 به وجود خارجی نیست بلکه مستلزم امکان به وجود ذراتی است
 و آن منافات با وجود لذاته که باعتبار وجود و حاجت ندارد پس
 مثبت مدعی نباشد مگر آنکه مدعی را منضم با جزاء خارجیه است
 لیکن اگر مدعی را اعم از اجزاء و خارجیه و ذراتیه باشد که مانع
 و اجزای این دلیل نموده اند و دلیل دیگر بر عدم کفایت آنکه اگر
 واجب تھا ترکیب باشد حال از این نیست که اجزاء نمیکند یا واجب
 اگر واجب باشند لازم آید تعدد و وجهی آن باطلست و اگر ممکن باشد
 ممکن را ناچار است از موجودی و آن موجود تواند بود که کل باشد

و اما در لازم آمد با سطر اگر کل محتاج بجزا اگر جزا بر محتاج باشد
 بکل لازم آمد که شی محتاج باشد بغرض خود پس بر صورتی است
 ممکن دیگر خواهر بود یا واجب دیگر اگر ممکن دیگر باشد در لازم آمد یا
 تسلسل و این هر دو باطل است و اگر واجب دیگر باشد لازم آمد تعدد
 واجب یکا واجب اول که مرکب فرض کرده شد و یکا واجب دوم که
 علت جزا واجب الی بود و تعدد واجب محال است بر آن تا چنانچه
 بعد از این معلوم شود و برین دلیل نیز مناقشات ایراد است و اما
دوم اگر ضرایع محتاج نیست عرض نیست جسم پیش اگر ممکن است
 جوهر است که مرکب باشد بحسب خارج از اجزاء لا یخونی و بر غیر خود
 نصیر الدین محمد طوسی و افلاطون شی تسلسل واحد غیر ذر افلا
 با فضل است که قبل قسوت و امر و انفسا که نماید بحسب خارج اگر
 انمایه و جوهر صا و اگر گویند که متمیز و قائم بذات و نفس خود باشد

اصح

و احتاج نه است باشد بیک که در آن در آید و قائم بذات باشد پیش
 اکثر حکما چیزیست که مرکب باشد از سهو و صورت و عرض حادث
 اگر گویند که حال باشد و متمیز و قائم بذات و دلیل بر آن نیست که
 اگر ضایع یا جسم یا عرض باشد محتاج خواهد بود و ممکن بود سطر
 اگر هر جسمی ممکن و متمیز است بر غیر بیک مکان واجب چیزیست
 چنانکه معلوم شده و هر ممکن و متمیزی محتاج بیکان و غیر خود
 هر جسم محتاج باشد بیکان و غیر و همچنین هر عرضی محتاج بیکان
 بجز هر صاحب مکان و هر ممکنی محتاج بیکان پس هر عرضی از
 محتاج باشد بیکان از جهت آنکه محتاج بمحتاج بشی محتاج بآن
 شی و احتاج واجب بیکان محال است چرا احتاج بغير مستلزم
 امکان و امکان منافیه و جوب لذات است پس واجب علیما بحکم
 عرض خوانند و برین دلیل اعتراض کرده اند که اگر مراد از احتیاج

ممکن بجان احتیاج اوست بجان در وجود مسلم نیست که ممکن احتیاج
 باشد بجان در وجود بیک ممکن می‌تواند بجان در ممکن در وجود
 و اگر مراد از احتیاج احتیاج در ممکن است احتیاج در ممکن مستلزم امکان
 منافعه و وجوب ثبات نیست پس اگر لازم آید که اگر جسم باشد محتاج بجان
 خواهد بود و بطوریکه مسلم نیست و جواب این سوال آنست که ممکن
 یعنی آنچه در ممکن می‌تواند بجان در وجود و نیز می‌تواند بجان در
 ممکن از لوازم وجود اوست بدون بجان نمی‌تواند یافت شود دیگر
 آنکه احتیاج پذیر در غیر وجود و اگر چه منافعه و وجوب و نیست یکی است
 تحقق است و اجاب وجود و منزلت از تحقق با جمیع پس احتیاج پذیر
 از ممکن نوع منافعه با وجوب وجود دارد **سید** آنکه خداوند
 محل حوادث نیست پس نکات که خداوند را صفت بوجود داده است
 باشد یعنی صفاتی که مسبوق بمبدء بود باشد در واجب تعالی یافت

نیست و بجان که از سبب کمالش جایز می‌باشد قیام حوادث است
 اراده و کلام بذات خداوند چنانچه در بحث کلام گذشت و بجان که
 کمالش نیست که ذکر ده اند قیام هر صفت حادث را از صفات کمال
 بذات واجب تعالی اما قیام صفات اعتباریه مستلزم بذات حاکم
 تعالی مثل بودن و جعل و مصادیق را عالم بعد از آنکه باین بوده است
 و بودن و رازی زید در حیات زید و غیر رازی زید قبل از کمال
 وجود از مصادیق است این جا نیست تعالی همه و دلیل بر این است
 که اگر قیام باشد بذات واجب تعالی صفت حادث لازم آید که
 تعالی منقصل و متاثر از غیر خود باشد زیرا که حادث را لا بد است از
 علت و نمی‌تواند بود که علت او عین ذات یا چیزی از لوازم ذات
 بوده باشد و الا قدم آن حادث لازم آید از جهت تقدم مرتبه
 لادوات که علت آن حادث امری و رازی ذات صفات از ذات

لازم ذات بوده باشد هرگاه علت اثری درای ذات خارج از ذات
 و لازم ذات بوده باشد تاثر و انفعال واجب با قیاس و شواهد
 خود از غیر لازم آید و تاثر واجب با از غیر مستلزم احتیاج است غیر
 احتیاج با و غیر محال و دیگر آنکه اگر حادثه قایم بذات واجب باشد
 لازم آید که قبل از قیام آن حادثه ناقص باشد از جهت آنکه صفت
 واجب با صفات که اندر هرگاه صفت از صفات حادث باشد
 ضرورت از آن صفت قبل از حادثه آن صفت لازم آید و نقص
 ضرایب محال و نیز نسبت جامع از آن درین هر دو دلیل حادث
 و ایراد از روی آید یعنی آنکه متعین میشود بصفت اعتبار
 مستبعد و زیرا که لازم می آید که قیام این نوع صفات نیز بدست
 واجب با جایز نباشد و حال آنکه جایز نیست اتفاق هر پس بطریق
 و در اثبات هر علت که با جماعت **چهارم** آنکه ضرایب و نسبت

اثر حق و مترادف حکما بر آنند که حالت رویت ضرایب با صبر و شاعر
 و اگر امید و مجسمه گویند محال نیست باشد در اعتقاد آن که ممکن است
 رویت ضرایب در دنیا و آخرت بحسب عقل و غیر عقل تصور آن میکنند
 و نسبت در آخرت بحسب سبب با مقابل در مواجعه و قرب و بعد و این
 باطل است از جهت آنکه در رویت بصری مقابل در مواجعه و صفت با حکما شرط
 است بعد عقل و انکار آن حکما بره است و مجسمه و اگر امید اعتقاد
 است که محال است بطریق مقابل در مواجعه و این مذموم نیز باطل است
 از جهت آنکه ضرایب منزله از آنکه در جهت و مکان باشد و مقابل در
 مواجعه مستلزم است بودن در جهت و مکان از ادله حق بر آنند که
 ممکن نیست اصلا و دلیل بر این اینست که اگر محال شود و بصیر لازم آید
 که در جهت و مکان باشد از جهت آنکه هر گاه بصیر غایب از آن نیست
 که مقابل را می بیند چنانچه در رویت باجمام و اعراض فایده آنست

و نخست یاد حکم مقابل را می است چنانچه در رویت نفس در است
 زیرا که مذکور شد که شرط رویت بصری مقابله حقیقی با یک است
 بیدیه عقلی و انکار آن محال به و مسامحات و شک نیست که
 آنچه در مقابل را می باشد یاد حکم مقابل را می در جهت مکاشفه
 پس اگر خداوند را می بصر شود لازم آید که در جهت مکان باشد
 و محالست که خداوند را در جهت مکان باشد زیرا که بودی خدا
 در جهت مکان مستلزم احتیاج اوست این احتیاج خداوند را
 بفرمان نیست چنانچه معلوم شد که احتیاج بفرمان در جهت لازم
 است و جهت طرف مکاشفه که می نماید نفس مکان را نسبت و
 فایس مکان دیگر که در مثل علو و سفلی و غیر آنها دیگر که در آن
 ناطق بر نفس است و استیلا رویت بصری مثل لا تدرك الا بعبار
 هو يدرك الا بعبار و هو اللطيف الخیر و مثل من تراة ولكن

انظر

انظر الى الجبل فان استقر مكانه ضلوف تراه و جواربها
 موسی علیه السلام باستدعای قوم خود که در بطن نظر
 ایک و کل من موضوعت از برای تا بید نفیض که در غل است
 پس بعد که رویت ابد منتظر است دیگر آنکه رویت را معلی و
 منوط ساخت بر استقامت رجلی بعد از نظر که حالت حرکت و
 تنزّل جیت بقرینه فایض استقامت رجلی در حالت حرکت
 و تنزّل در بیت ملک پس رویت که معلی و منوط بران حالت
 ملک است **چشم** آنکه خداوند را را شریک نیست و خداوند را
 یکیت و رویت ممکن نیست که او را شریک باشد و منوط شد
 که اعظم اصول نیست نفی امکان شریک از او باشد نه و دیگر
 بر مندر از عقل و نقل بسیار است و هر یک از حکما و متکلمین را
 بر این دوا و عقیده است و دلیل مشهور میان متکلمین بر این

تمانست که قول خداست که لو کان فیما الا الله لفسدتا
 اصل آن و اشاره بآنست و تهریر آن باین نواست که اگر ممکن
 میبود وجود دو واجب لازم خواست بود که وجود عالم ممکن
 نباشد کفایت میکند موجود باشد بقول از جهت آنکه اگر وجود عالم
 بر تقدیر امکان تقدیر واجب ممکن میبود ممکن خواست بود
 تناقض و تناقض بین این دو چنین برین وجه که احدی را اراده وجود
 عالم و دیگری اراده عدم آن نماید زیرا که امکان صحیح قدرت
 و اجتماع ارادین نیز تکلفت اگر چه اجتماع مرادین محال است
 و در صورت خلافت از این نیست که هر دو را بر اید حاصل گردد
 یا بچگونه ام حاصل نگردد یا که حاصل گردد و دیگری حاصل نگردد
 پس اگر هر دو بر اید حاصل گردد اجتماع نقیضین و اگر بچگونه ام
 حاصل نگردد در تفصیل نقیضین با مجزیه هر دو واجب و اگر یکی

حاصل گردد و دیگری حاصل گردد و مجزیه از دو واجب لازم است
 و مجزیه دلیل امکانست زیرا که مجزیه مستلزم اجتماع است اجتماع
 خود امکانست پس امکان عالم بر تقدیر امکان تقدیر واجب
 مستلزم امکان تناقض و تناقض باشد و تناقض و تناقض مستلزم
 محال و امکان از مستلزم محال محال پس بر تقدیر امکان تقدیر
 واجب لازم باشد عدم امکان عالم تا ممکن باشد تناقض و تناقض مستلزم
 محال عدم امکان عالم خلاف برهیده عقلت پس امکان تقدیر واجب
 باطل باشد باغزوره و دلیل دیگر آنست که اگر واجب باشد تقدیر
 باشد ترکیب لازم باید زیرا که اشتراک و چنین دو وجوب باشد که
 همیشه اشتراکست معانی ایشان لابد است بر تقدیر تقدیر و تناقض
 اشتراکست در همه مستلزم اشتراکست شخصی که داخل در وجوب است
 از اشتراکست که باقی باشد پس لازم آید ترکیب هر یک از دو واجب از تقدیر

مشترک و غیر ترکب واجب حالت چنانچه معلوم شد پس در جواب
 بالذات حالت و اوله نقیصه بر نفس ترکیب بسیار است مثل قل هو الله
 احد و شهد احد انه لا اله الا هو و الحمد لله الا هو الحی القيوم
 ولا اله الا هو العزيز الحكيم و غیر ذلک از آیات و اخبار و اجماع
 انچه علیهم السلام **مستند** اگر خدا تعالی متصف نیست بصفات از صفات و
 احوال و احوال از صفات و وجودیه زاید بر ذات مثل علم و
 قدرت و حیوة و غیر آن و از احوال صفات که نه موجود
 باشند و نه معدوم بلکه ثابت و قائم بوجود باشند مثل عالمیه و
 قاریه و مریدیه و غیر ذلک چنانچه مذکور است جمیع اهل تحقیق است
 که فرق میان وجود و ثبوت نمایند و ایشانرا متبیین حالی و
 اصحاب حال گویند و دلیل بر اینست که اگر خدا تعالی مثلاً قاری
 باشد بعد از آنکه زاید یا عالم باشد معلوم زاید یا مرید باشد یا راد

زاید

زاید لازم آید تعدد قدام که مناط کفر نفساری است اگر اینها
 صفات قدیم باشند و همچنین لازم آید احتیاج خدا تعالی به عالم
 بودن خود نیز که آن علت و در قیاس بودن خود نیز که آن علت
 شود و خدا تعالی منزله است از افتقار و احتیاج نیز زیرا که اگر احتیاج
 نیز باشد ممکن خواهد بود و اگر حادث باشد باز هم افتقار نیز
 لازم آید که در انزل خالی باشد از صفات کمال و صفات نقص
 کلاص نقص است و خدا تعالی منزله است از نقص و از این معلوم شد
 که وجود و صفات واجب علی عین ذات است چنانچه است
 فلا سفوف و فرقه ناجیه اما میراست مای برین اشاره باشد
 یعنی همان نیست که وجود و علش چیزی دیگر باشد و رای ذات
 که موجود باشد بان وجود و عالم باشد بان علم بلکه بنفس خود
 موجود است نه بوجود زاید و بنفس خود و عالم است نه بصورت زاید

یا شرعی فخر ناجیه نماید و جماعت معتزله بر آنند که عقلاست و حکم
 آن عقلاست و عقل حکم مینماید بآنکه فاعل فاعل فعل مثلاً مستحق
 در حق و فاعل فاعل فعل مستحق فاعل و در این نیست که عقل نظر
 است درین حکم در جمیع افعال بلکه مراد است که افعال فی
 نفسنا قطع نظر از شرع مقتضای بحسن و قبح و مستند به هر کسند
 بهر معنی که عقل را در معرفت آن جهات بابتستقلال بدون تأیید
 شرعی بعضی را باید بدین مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره
 را بنظر و اکتساب مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره یا بافت
 شرعی یعنی بعد از ورود شرع معلوم گردد و مراد که در وجهت نیست
 که واجب که دانیده است شارع از او را مثل صوم روز آخر رمضان
 یا حجت مقبوضه که هرام گردانیده است از او مثل هر دو
 شوال و شرع کاشف و بین حسن و قبح ثابت در آنهاست و

اینکه عقلاست و عقل حکم مینماید بآنکه فاعل فاعل فعل مثلاً مستحق در حق و فاعل فاعل فعل مستحق فاعل و در این نیست که عقل نظر است درین حکم در جمیع افعال بلکه مراد است که افعال فی نفسنا قطع نظر از شرع مقتضای بحسن و قبح و مستند به هر کسند بهر معنی که عقل را در معرفت آن جهات بابتستقلال بدون تأیید شرعی بعضی را باید بدین مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره را بنظر و اکتساب مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره یا بافت شرعی یعنی بعد از ورود شرع معلوم گردد و مراد که در وجهت نیست که واجب که دانیده است شارع از او را مثل صوم روز آخر رمضان یا حجت مقبوضه که هرام گردانیده است از او مثل هر دو شوال و شرع کاشف و بین حسن و قبح ثابت در آنهاست و

اینکه عقلاست و عقل حکم مینماید بآنکه فاعل فاعل فعل مثلاً مستحق در حق و فاعل فاعل فعل مستحق فاعل و در این نیست که عقل نظر است درین حکم در جمیع افعال بلکه مراد است که افعال فی نفسنا قطع نظر از شرع مقتضای بحسن و قبح و مستند به هر کسند بهر معنی که عقل را در معرفت آن جهات بابتستقلال بدون تأیید شرعی بعضی را باید بدین مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره را بنظر و اکتساب مثل حسن و قبح و قبح کذب و غیره یا بافت شرعی یعنی بعد از ورود شرع معلوم گردد و مراد که در وجهت نیست که واجب که دانیده است شارع از او را مثل صوم روز آخر رمضان یا حجت مقبوضه که هرام گردانیده است از او مثل هر دو شوال و شرع کاشف و بین حسن و قبح ثابت در آنهاست و

جایز نیست که شرع تبدیل نماید بحسن یا قبح را بحسن و قبح
 که دانند چیزی را که عقلی بحسن نماید و حسن که دانند چیزی را که عقلی
 قبیح نماید و در صورت نسخ حجت مستند و مقیم تبدیل گردد
 بحسب تبدل اشخاص و اوقات نه اصل حسن و قبح همانا شرع
 کاشف از آن تبدل است و اشیاء بر آنند که عقل را حکم
 بحسن و قبح افعال نیست و نفی نمایند حسن و قبح افعال را باین
 مذکور و گویند حسن چیزیست که شارع امر بآن کرده باشد
 و قبح چیزیست که شارع نهی از آن کرده باشد و حسن و قبح
 علایم یا حقیقتی که حاصل در فعل باشد قبل از ورود شرع و
 شرع کاشف از آن باشد نیست بلکه شرع امر مثبت و هم بین
 حسن و قبح در افعال و افعال یکسانند و نفس الامر
 و نفی نمیشوند و ذاتها بحسن و قبح پس اگر شارع حسن کند

چیز را که قبیح گردانیده است یعنی نمرائون کرده یا قبیح کرده
چیز را که حسن گردانیده است یعنی مرغان کرده جایز است
هر اینه حسن قبیح و قبیح حسن خواهد بود و این چنانچه در صورت است
نسخ چنین است و گویند هر یک از حسن و قبیح را و در هر یک است
آن دو صفت اند و آن دو صفت یک بود و در هر یک دو صفت است
و صفت نقصان چنانچه گفته شد و علم مثلاً حسن است بر صفت
کمال و چنانچه صفت نقصان است و دیگری موافقت
غرض و منافات غرض چنانچه گفته شد و در هر حسن است بر موافقت
و در هر قبیح است بر مخالفت غرض است و در هر دو صفت بود
باین دو صفت نیست و مذکور است از عقل حاجت مطلقان حضرت
سیدان شاه پادشاه آن چنانسان مخطور است بر استقامت
صدق عدل و احسان و استحقاق کذب و ظلم و عدوان نسبت

این اشیا بظهور است نشان کوشاند مثل نسبت عدل و ماضی است
با ذواتشان و نسبت را بر سکه بنام و نسبت بر حسن
و صحت کبریا با جمیع و آنچه از عطف بود و حسن و قبیح بآن دو صفت
و بر قیاس و آن قول جماعت از ماضی این است و نسبت است
قول کس و قبیح یعنی ستانج فیه و منافات است با آنچه مذکور شد
از مذاهب ایشان که اشیا در نفس امر یکسانند و در ذاتها الله
کس و قبیح ندارند زیرا که فرقی ما بین نقص و افعال و قبیح عطف
نیست بلکه نقص در افعال عبارت از قبیح عطف است و در نفس
و همان قبیح عطف است پسند و اختلاف نیست مگر در عبارت چنانچه
در مرقا تعارض این نموده و گفته است ماضی ظاهر است
میان نقص و فعل و قبیح عطف در آن و نقص در افعال پسند قبیح
عطف است از آن و اختلاف نیست مگر در عبارت حاصل آنکه عطف

حسن باشد و در زجر و منع از آن بشت بر قیامت و بشت بر قیامت قیامت
و کما فی نیست در زجر و منع علم ضروری بقیاس و ترتیب در آن
بحسب حسن و ترتیب در آن زیرا که مطلق نفس انسان و خواصش
در آن مرتبه و ترتیب بر نفس قیاس و در مرتب بر ترک از آن
مقابل قضای و طریقه و حقیقت و اینها پس لابد است از آن
خبر از علم بقیاس و ترتیب در آن که منع نماید از آنکه بعضی قیاس
ترک حسن و آن که تکلیف شستن بر وجه شتاب عظیم و در عیال
ایست که اعظم از آن چیزی که طبیعت انسانی آن سیاق و
تکلیف راقت بهر کلفت و آن مشقت رسانیدن و در آن
بر آن چیزی که سر است که واجب باشد اطاعت او و دیگر بر آن چیزی که
و آن شقی باشد و خلق تکلیف بهر تکلیف چند چیز است علم و
ظن و عمل علم بر دو قسم است عین و سمع عین است که عقل عقل

تغییر

بتمسک آن باشد مثل علم بوجود آن و سمعی است که عقل عقل متباین
نباشد و محتاج باشد به سمع آن از شایع مثل علم بمعاد و بدان
علم بمعاد است شهادت انسان و ظن مثل ظن بطهارت کعبه
ظن بقبله و غیر آن و فرق میان علم ظنی و سمعی است که سمع گاه
افاده قطع میکند مثل علم بمعاد بدان که ظن ظنی و عمل مثل رد
و دیو و شکر منعم و صلوة و صوم و غیر ذلک و از وجه تکلیف
ظن بر میزند که افعال عباد اختیار است بر خداوند است از ایشان
بقدرت و اختیار خود زیرا که اگر بقدرت و اختیار خود نباشد لازم
آید تکلیف ایشان چیزی که مستقل در ایجاب نباشد و تکلیف چیزی
که مستقل در ایجاب نباشد تکلیف بمحال و تکلیف بمحال
قیاس و همچنین لازم آید عذاب غدا و از اینها در بعضی از خود
خلق کرده باشد از ادیان و این علم و باطل و منزه است از این

خدای تعالی **سیدم** اگر چه نسبت بر خدا اینها لطف و بر او کمتر
 از کثیف است و کثیف است او را و نه او را و این عرض حق
 بر لطف و اگر لطف نماید لازم آید که ناقص عرض خود باشد و این
 قیمت عقده و قبیح روایت بر او اصلا و لطف چیزی را گویند که
 نزدیک سازد و بعد از اطاعت و دور سازد از صعیت و بعد از ایستادن
 اضطرار نماید **چهارم** اگر چه نسبت بر خدا اینها عرض لام و لام
 بر دو قسمت لام ابتدا می رسد و بعد از آن استحقاق تمام و لام
 و آخر بر سبیل مکافات و سبب استحقاق تمام آنرا و وجهی قدس
 تمام عرض لام است که خدا در باشد از او تمام باشد ابتدا بدون
 سبب استحقاق تمام لام امر اض و اتمام و هموم و غموم که خدا
 شوند سبب علم نزدی بقرین معصیت و وصول الی سبب علم کتب
 یقین باطنی بواسطه آنکه ناصب دلیل و ناصب با رستخیز و با غرض نظر

در آن وصول علم از آن حق سبحانه و تعالی است و مثل لام تعریف شایسته
 از جهت مصلحت عالی غرض نماید که وجه و غیر آن و مثل لام غرض نماید
 صادره از عباد و کجوات سبب بر خدا بطریق و جوب یا بر شایسته
 درج در پی و تذکر و کفاره و دفع در چرخ و غیر آن از نور رسد و
 یا با بستان و جل و علما نمایند صید و دفع برای اکل و مثل لام غرض نماید
 صادره از غرض دوی العقول سبب تکلیف خدا اصل و علما نمایند
 لام صادره از تسبیح موله و یا بلند هر المکر از خدا استیلا رسد
 ابتدا به استحقاق تمام آنرا و باعث بر حصول آن خدا باشد
 خواه قدرت اختیار بعد از آن باشد در آن یا نه و نسبت بر
 خدا استیلا عوض آن و هر المکر از بعد رسد بخود بدون نسبت
 امری از جانب خدا مثل هم و غمی که حاصل کرده و در آن جهت
 اعتقاد نمودن او از روی جهل بقرین معصیت و ضرری با وجه

لا بد است از آنکه ابتدا مشتمل بر نفع زاید از آنکه لطف باشد
 نزدیک که اندک بطاعت و در گذراندن از خلاف اطاعت و
 باعث توبه و گناه و اجتناب از معاصر و نهایی باشد نسبت به ایلان
 نسبت به برتری و شراح در وجه اشتراط لطف بودن گفته اند تا
 جث و پشیمانی نباشد و برین وارد می آید که مستلزم خواهی ایلان
 باین ایلان از لطیف جث بود و در اصل کث است بجز کفایده
 در ایلان و باعث بران کافیت که همان نفع زاید باشد و احتیاج
 نیست در حسن ایلان باری زاید بران هرگاه عوض مساوی و بعد
 ایلان میسر و نه زاید و نه از امر زاید و در صورتی که مستلزم
 خواهی از باعث و فایده خواهی که اگر گویند که ایصال نفع زاید بود
 ایلان باین ایلان جاری است پس اگر ایلان لطف نباشد جث و
 پشیمانی باشد جواب این گفته اند که از ایصال نفع زاید بدون

ایلام مستلزم جث است که ایلان جاری است که موقوف علیه نفع
 زاید باشد و ایصال نفع زاید بدون آن ممکن و روا باشد
 باید دانست که چنانکه وجهی بر حدیثی که ایصال عوض مرکب
 بمآل رسیده باشد و در حدیثی که وجهی بر ایصال عوض مرکب
 از حدیثی که رسیده باشد و این را انصاف گویند و چنانچه
 که اخذ نماید عوض را و بمآل رساند اگر این ترا عوض نباشد والا
 خود بقضی از قبل این عوض بدو و وجوب این بر حدیثی که
 که ممکن ساختن ایلان را در معنای خود با قدری منع پس اگر
 ایصال عوض نماید تقویت حق مظلوم خواهد بود و تقویت حق مظلوم
 ظلم است و ظلم قبیح **فصل پنجم** در بیان نبوت در این مطلب است
مطلب اول در تعریف نبی حسن جث و اولیای اهل بیت و وجوب
 نبوت نبی کسب نبوت لفظی است یا خود از زبان خدا یا جبر

در حدیثی که رسیده باشد و در حدیثی که وجهی بر ایصال عوض مرکب از حدیثی که رسیده باشد و این را انصاف گویند و چنانچه که اخذ نماید عوض را و بمآل رساند اگر این ترا عوض نباشد والا خود بقضی از قبل این عوض بدو و وجوب این بر حدیثی که که ممکن ساختن ایلان را در معنای خود با قدری منع پس اگر ایصال عوض نماید تقویت حق مظلوم خواهد بود و تقویت حق مظلوم ظلم است و ظلم قبیح فصل پنجم در بیان نبوت در این مطلب است مطلب اول در تعریف نبی حسن جث و اولیای اهل بیت و وجوب نبوت نبی کسب نبوت لفظی است یا خود از زبان خدا یا جبر

این کتاب که در میان
 شیعیان و سنیان
 مشهور است و در
 بعضی نسخ
 با نام
 "کتاب
 التوحید"

اسمعیل علیه السلام که شرح جدیدی ندارد چنانچه بعضی از متحققین تصریح
 کرده اند و جماعتی گفته اند که رسول بیست است که نازل گردید بر او
 بلکه بگویند سائیدنی و بی لازم نیست که گفته بر او نازل گردید بلکه
 وحی میرسد با و در تمام یا با تمام او و لولایعزم جماعتی اند از رسول که
 شریعت تازه داشته باشند که نسخ شرع مقدم نماید و بعضی گفته اند که
 ایشان پنج نفر اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد بنی صلوات الله
 علیه و علیهم اجمعین چنانچه از حضرت اجداد علیه السلام روایت شده که
 فرمود ساداته النبیین والمرسلین خمسة و هم اولو العزم من الرسل و
 علیهم دارت الارواح فوج و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و صلوات الله علیهم
 بعضی گفته اند که اولو العزم جماعتی اند از انبیا که امور کجاست و فقال
 بودند بعد از صلوات رسالت و جماعتی گفته اند که جمیع انبیا و مرسلین
 اولو العزم اند زیرا که ایشان تمام عزم بر او رسالت و تحمل مشقت

احیای

احیای آن نموده اند و این قول نیز است باینکه در قول خدا صلوات
 که فاصبر کاصبر اولو العزم من الرسل باینکه باشد چنانچه در قول اول
 نیز است باینکه من بعضی باشد و من بر بعضی قول اکثر
 مفسرین و ظاهر از روایات معصومین است علیهم السلام باینکه است
 که تمام مرسلین و جمیع اهل مل و جماعتی از خلفاء اتفاق دارند
 بر آنکه نبوت حسن است از نبوت شتمل بر فواید بسیار مثل مخالفت
 آن عقل را و در چنانکه که مستغنی است از معرفت آنها مثل خبر
 باری تعالی و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او و شایسته است و استغناء
 عقل حکم را و در چنانکه که دلالت بر آنها ندارد مثل محاسن و جمادات و
 استغناء حسن و قبح را از آن در چنانکه که استغناء حسن و قبح آنها
 ندارد و استغناء و نه نافع و ضار را غنیز و او و نه در آنکه و استغناء آنها
 بجزیه مکن نیست مگر بعد از موت مدبره زمانه نماید باینکه در تجربه

خطراست و در صورت برای باید و جماعت معتزله از جمله آنکه
 است بر لطف زیرا که کمالیست سید انظار خدا نسبت به کمال عقلیه
 لطف و احسان بر خدا و تعالی و ممکن نیست معرفت کمالیست سید
 از قبل از علم الهی پس وجوب و نیستی واجب باشد اما آنکه
 کمالیست سید انظار خدا نسبت به کمالیست عقلیه بواسطه آنکه معلومست
 که قوت بر کمالیست سید و موافقت و اتیان با آنها مقرب عبدا
 به کمالیست عقلیه یعنی اجابت عقلیه مثل صفات بتو تبت و
 ترک منیات عقلیه مثل صفات سلبیه منکر نماند که اگر چه اثبات
 واجب نیست کافی و مستقیم است حسن نیست را زیرا که واجب
 است که فاعلش مدوح و ماکرکش مذموم باشد حسن است که
 فاعلش مدوح باشد اعم از آنکه ماکرکش مذموم باشد یا نه و
 اثبات خاص لازم دارد اثبات عام را نهایت اثبات خاص بجز

عام اوله حسن است از جهت زیاده که باید و تمام **طلب** ایم
 و در وجه عصمت نبی نیز زیاده بودن و از جمیع کائنات صیغه عراض و
 و صفات لطیف است از جانب الهی که نه باشد در مطلق از حصول الهی
 که هر شود بر کمال طاعت و از کتاب عصمت با بقای اختیار و قدرت
 بر آن و قریب با نیست تغییر که کمال کرده اند بلکه بعینیه که
 منع نماید حش از از ان کتاب الهی و فی خود و با تغییر عصمت
 با آنکه خاص است نفس شخصی یا در بدن او که قیاس باشد بسبب آن
 حد و زدن از آن شخص چنانچه بهتر گفته اند هیچ نیست زیرا که اگر
 ذنب متنبه باشد از معصوم علیه السلام تکلیف آن ترک هیچ نخواهد
 بود و شایب بر آن ذنب نخواهد شد و آیه قل انما ابشر بکم رجی
 انما انکم الله و اهد عن کان یرجو لقاء رب فیصل علیها
 و لا یشرک بعباده رب احد او آیه و لا یجعل مع الله المآخوذ

This image shows a close-up of a manuscript page with dense, handwritten text in a cursive script. The text is written on aged, yellowed paper and is arranged in several lines, sloping downwards from left to right. The ink is dark, and the handwriting is highly stylized and compact. The text appears to be in a historical language, possibly Latin or German, and is written in a highly decorative and cursive hand. The lines of text are closely spaced and follow the curve of the page, which is slightly tilted. The overall appearance is that of a well-preserved but aged historical document.

子

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the lower half of the page. The text is dense and appears to be a continuation of the previous section.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دلیل بر نبوت نبی ماعداست که در آیه و آلت که دعوی نبوت ظاهر
 می شود و هر کس دعوی نبوت و اظهار میجوئه نماید پیغمبر خداست
 و دعوی نبوت و اظهار میجوئه از حضرت میسوست بآیه و آلت که هر
 دعوی نبوت و اظهار میجوئه نماید نبی و خدا وقت بواسطه آنکه ظهور
 میجوئه ولایت میکند بر تقدیر هدایت و دعوی و هر که از هدایت
 تقدیر نماید بآیه و آلت و لا لازم می آید که خداست مطلقا
 ولایت بر هیچ که تقدیر می کند که و باشد و نبوت آنحضرت و
 قسم است که قسم آن که قبل از نبوت از حضرت بطور رسیده و آنرا
 در اوصاف و میجوئه در تائید گویند و در اوصاف ماعداست از اوصاف کبریا
 در اوصاف حق و اصفی جان را گویند که اساس است پس از اوصاف اقدس
 عذابت خارق عادت که ولایت بر نبوت نبی قبل از نبوت و اعلا
 نبوت و نبوت اساس است بر نبوت را مثل نوری که ظاهر و در چنین

این آیه و آلت که دعوی نبوت
 میجوئه و هر کس دعوی نبوت
 و اظهار میجوئه نماید
 پیغمبر خداست و دعوی
 نبوت و اظهار میجوئه
 از حضرت میسوست
 بآیه و آلت که هر
 دعوی نبوت و اظهار
 میجوئه نماید نبی و
 خدا وقت بواسطه
 آنکه ظهور میجوئه
 ولایت میکند بر
 تقدیر هدایت و
 دعوی و هر که از
 هدایت تقدیر نماید
 بآیه و آلت و لا
 لازم می آید که
 خداست مطلقا
 ولایت بر هیچ
 که تقدیر می کند
 که و باشد و
 نبوت آنحضرت و
 قسم است که
 قسم آن که قبل
 از نبوت از
 حضرت بطور
 رسیده و آنرا
 در اوصاف و
 میجوئه در
 تائید گویند
 و در اوصاف
 ماعداست از
 اوصاف کبریا
 در اوصاف
 حق و اصفی
 جان را گویند
 که اساس است
 پس از اوصاف
 اقدس عذابت
 خارق عادت
 که ولایت بر
 نبوت نبی قبل
 از نبوت و
 اعلا نبوت و
 نبوت اساس
 است بر نبوت
 را مثل نوری
 که ظاهر و در
 چنین

بعد از چهره حضرت و مثل حقون متولد شدن آنحضرت و کذا این که است
 مبارک خود را بر چشمهای خود و دیگر را بر چهری که سر و پوشیدن و آ
 و مثل بروی افشادن بآن در شب ولادت آن رحمت بر عالمیان
 مثل سلام نمودن اجماع بر او و سایر انداختن ابر بر سر مبارکش و
 بعضی مغاز و غیره که از علامات آنکه در آثار و اخبار آنحضرت
 و قسم دیگر آنست که بعد از نبوت بطور رسیده یعنی بر پسندی و
 طلب محارقه صریحا و بعضی بدو آن و این قسم و میجوئه تقدیر میگویند
 مثل قرآن مجید و دلیل بر نبوت بودن آن نیست که نصیای عربی نبوت
 که ده شده باین سوره از پیش آن چنانکه آیه کریمه و آن که قسم
 بر سبب ما تزلزل علی عهدنا فاقول السوره من مثل شاه دست بران
 از غایت فصاحت و نبایت بلاغت و اشمال بر اسالیب عجیب
 عاجز آمدند و افسان نمودند از اقلام بآن و اگر اخبار را ملاحظه

و بعضی از طریق طایع می فرمودند و مثل اشفاق و قریبانه
عاید آنحضرت چنانکه در دست از جمع کثرت و غیره قرآن طایع است
بان گفتند که اقربت اسامه و اشق القریه مثل نبی و غیره
اسبان زین انشان آنحضرت در دست که در غزوه از غزو حضرت
رسول صلی الله علیه و آله است مبارک را در قریح شیشه که پیش آنحضرت
بود و اندک ساید داشت داخل فرمود و آنحضرت آنقدر که چسب بود
آفتاب انعام آنحضرت در آن کجند پس چنانکه از آنحضرت
گذاشت و مردم را فرمود که پاسبان بایست از میان آنکشان
آنحضرت آب بخورید و مردم می نوشیدند تا همه سیراب شدند
غذا آنجماعت را از غزوه از دشمنان و کشته اند و مثل سیر کردن خلق
بسیار از طعام اندک چنانکه در دست که بعد از نزول آیه و انذر
عشیرکس الا قرین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله با میرالمؤمنین علیه السلام

فرمود که کوفه سفیدی طعام بسیار و قدیمی شیرین بود و بنی اشهر را
طلب ناپس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بفرموده عمل نمود و بنی شیم
را که چلی نفر بودند نزد آنحضرت حاضر فرمود و آنجماعت را
طعام خوردند و از آن شیرین شد تا همه سیر شدند و طعام بجا
خود باقی بود و هیچ کم نشد و بعد از خوردن طعام حضرت رسول
اراده فرمود که ایشان را با سلام دعوت نماید بولب لب الله
گفت که محمد صحر که در خیزند قبل از آنکه شمار با سلام دعوت
نماید و قوم متفرق شدند و حضرت رسول امیرالمؤمنین فرمود که
فرز این چنین کن امیرالمؤمنین چنان که در عمل دعوت و رسیدن
لبس من سابق را اعاده نمود و قوم متفرق شدند و روز دیگر
نیز امیرالمؤمنین بفرمان پیغمبر مثل روز سابق قوم را بجمع ساخت
و بعد از خوردن طعام پیغمبر ایشان را با سلام دعوت نمود و

فرمود که پس پیشتر قبول دعوت من نماید خلافت بعد از من خواهد
 باشد پس بپسند از آنجا که بجا است نکرد و امیرالمومنین علیه السلام
 با درستی قبول دعوت را طهارت نمود و این حدیث صحیح و
 و تحت بر حقیقت حضرت امیرالمومنین و بطولان خلافت مخالفین
 مثل اخبار آنحضرت از غیبت ضایع و قصص و حکایات را نباید
 سماع از ارباب اطلاع و اخذ از کتاب علی مانی بر آنکه بقیه
 آنکس من انباء الغیب فیها الیک ما کنت تعلم انما اولی الامر
 من قبل و مثل اخبار آنحضرت از غیبت مستعبد و سماع و
 وقایع آتیه مثل و عدم الله مخالف کثیره تا حد و نه و مثل قول
 آنحضرت با امیرالمومنین علیه السلام که تقابل بعدی الی اکثرین و
 المارقیین و القاسطین را از آنکیش ظلم و زیاده است
 که بخت کردند و کشت آن نموده و مرا از قاسطین نیز ظلم

مورد

بگوید و اصحاب و یارند که ظلم نموده و مارقیین خادمان از قتل
 گواهی از اخباری که گویند و مثل قول آنحضرت با امیرالمومنین
 فصلک الله الباعیه منقول است که بعد از قتل عمار یا سرحدیه ملعون
 از غایت شهتار تمام که این خبر داشت عاقرها اند از دفع و منع آن
 جدا از جهت فریب عوام بر آنکیش و گفت که عمار را کشته است
 که او را بکشت آورده است و این عباس با آن ملعون معاشر نموده
 که بنا برین عامل جزه بخر خواهد بود و نه کفار و مثل و احتجاج بکفر
 جمیع اخلاق سفیه و کلمات رصیده و علوم و معارف الهیه ابد و لای
 عمارت توانین کسیه سلوک طریق عمار و مثل استیجاب بکشت
 ریزه نادر دست مبارکش و شهادت که بر سرش صلا الله علیه
 الی غیر ذلک از بجزوات که در کتاب مذکور موطور است **فصل ششم**
 در امامت و در آن چند بحث است **بحث اول** در تخریف مضمون

امامت

امام و وجوب لقب و عصمت و افضلیت از علی السلام را ثابت بحجت
 نقل مشهور است و بحسب عرف رایج است امام نسبت به مردم را
 در امور دین و دنیا بنیابت نبی علی السلام اختلاف کرده اند
 اینکه لقب امام بعد از انقضای زمان نبی علی السلام واجب یا نه
 خوارج را از علم اینست که واجبیت مطلقا نه بر خداوند بر حق و
 عقلا و نه سمعا و کما عین بوجوب نیز اختلاف کرده اند و رایست که
 واجبیت بر خداوند با بر حق و وجوبش نسبت به حق با هیچ فرق
 ندارد اما بر اینست که واجبیت بر خداوند با بر حق و
 اینست که اعتقاد است که واجبیت بر حق بحسب مع و دلیل امام
 است که امام لطفاست از خداوند و حق عباد زیرا که هرگاه خلق
 را رئیس و حاکم بوده باشد که مع گذارند از امر خدا و حق
 مظلوم را ظالم کند و دفع ظلم و ترغیب بطاعت عباد است باید

چنان باشد که قرب بصلاح و درین و بعد از خدا و در آن خواهد بود
 و شک نیست که امام جامع است این صفات را پس امام مقرب بعلیه
 و بعد از عصمت باشد که لطف شرعا عبارت از است و قبل ازین
 ثابت شد که لطف واجبیت بر خداوند و برین دلیل است که ده اند که
 نه سبب اینست که امام مطلقا خواهد ظاهر و تصرف امور عباد
 و خواهد غیر ظاهر و غیر مستغرق در امر و لطف است مستغرق است که
 امام غیر ظاهر لطف باشد زیرا که امام و تصرف لطف است که ظاهر و نه
 نه قبیح و قادر بر اجرای احکام باشد و جواب این گفته اند
 باینکه وجود امام لطفت و تصرفش لطف است باینکه بواسطه آنکه هرگاه
 وجود و تصرف امام از علی السلام و شایسته است در قرب بطلعت و
 بعد از عصمت نهایت ثناء الهی از اول است و اول لطیف است که آنرا
 مانع نیست و ثناء لطیف است که آنرا مانع نیست از ثناء عباد است

A page from a manuscript, likely of Persian or Arabic origin, featuring dense, cursive handwriting in a single column. The script is highly stylized and slanted, characteristic of historical scripts. The text is written on aged, slightly discolored paper. The handwriting is very close together, filling most of the page area. There are some larger, more prominent characters that may serve as section markers or initial letters. The overall appearance is that of an old, well-used document.

از طرف معرفت امام است علام و فرق باجماع را برانند که معرفت
امام ممکن نیست مگر بفرض صحف است طبق معرفت او و ائمه و تحقیق خدا
بسیار طریق است احش امام نصرا بجانب خداست باعلام رسول و باعلام
امام سابق یا بطریق مجزوه و درست و بواسطه آنکه امام واجب است که
معصوم باشد چنانچه قبل از این معلوم شد و عصمت از امور خفیه یا طعنه است
که نمیدانند آنرا که علام الغیوب و هرگاه عصمت معلوم نموندند مگر از
جانب خدا امام است که شرط عصمت معلوم نموندند مگر از جانب
خدا پس واجب است که امام مخصوص ^{باعتبار} باشد از جانب خدا معلوم
شود بر ذریعۀ معرفت امام است و او اهل سنت و جماعت برانند که معرفت
امام ممکن است که بفرض از جانب خدا و رسول حاصل شود و بهجت و اجماع
اهل محل و عقد نیز حاصل میشود و مراقت با اهل سنت دارند و بعضی از
مستزله و جماعتی از زیدیه و جاوریه را اعتقاد است که کراج هر که

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

A photograph of a manuscript page featuring dense, handwritten text in a cursive script, likely Arabic or Persian. The text is written diagonally across the page, starting from the top left and moving towards the bottom right. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored. The handwriting is fluid and continuous, with many small, connected letters. There are some larger, more prominent characters that may serve as section markers or initial letters. The overall appearance is that of a historical document or a collection of poetry or prose.

Page 1

۱۰۰

مطهره ملاسه

۲ مضمون علیہ

۲ حافظ سرخ

[illegible]

صدقه زکوة در رکوع نماز

پنجم آنکه امام و جبهت که فضل از جهت باشد چنانکه گشت و صل
 علیه السلام افضل بود پس صل علیه السلام امام باشد اما در تفسیر از
 آیات و احادیثی که بعد تو آورده رسیده از حضرت رسول الله علیه
 علیه السلام بسیار در جهت عدم تطویل و کشاکش و گفتار و گفتار دیگر
 بعضی از آنها میشود آیات مثل آیه که می خواند و لیکن الله و رسوله و
 الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم الذین
 یعرضون عما یمنون و یعرفون انما کرموا رسول خدا و مومنان که
 اقامت نماز میکنند و صدقه و زکوة میدهند در حالت رکوع و ایستادن
 تفسیر اتفاق دارند بر اینکه این آیه در شان حضرت علی علیه السلام
 علیه السلام نازل شد در وقتی که آنحضرت آنکشتی خود را به پای داد
 در حال رکوع منقول است که سائید در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و
 آله سوال کرد و بپس اجابت سوال و نموده حاجت او را روا

نمونه

نداشت سائید است بسوی آسمان بر داشت گفت یا خدا یا کواکه
 باش که در مسجد رسول تو سوال کردم بپس چنانچه بنماید در حق من
 حضرت علی علیه السلام نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز
 رکوع رسیده بود که بجانب سائید بگفت مبارک که خود اشاره فرمود
 سائید و آنکشتی از آنکشت مبارکش برودن در غایب الی جبرئیل
 نازل کرد و آید اما و لیکن الله بر حضرت پیغمبر خود آورد و مثل آیه
 و تقوهم انهم سئولون یعنی در روز قیامت فرمان آید از خداوند تعالی
 که خدای تو را ایستاده کند و بر پای او در جهت آنکه این سائید
 و پرسیده خواهد شد از این عباس مشورت که انهم سئولون عز
 ولایت بن ابی طالب یعنی سوال کرده میشود از ولایت و امانت
 بن ابی طالب این عباس ابوسعید خدری روایت کرده اند از
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت از بنی امیه فرمود که سئولون

نازل شد جبرئیل

آیه دوم

شهادت دادن جمیع اعیان

عن الاقرار بولاية علي بن ابي طالب من قبل منقرت که در شب سراج
جمیع این بجز رسول خدا علیه السلام که در پیشگاه او
نشاندند ان لا اله الا الله و اقرار کردن بنبوت خود و ولایت
بن ابي طالب مثل آیه و انجم اذا هوى ما ضل صاحبكم و ما غوى و
ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى بوحى يوحى پس آیه و تقى که
فرو افتاد که گواه نشود است یا ر و صاحب شما و عزایت نوزید
است و سخن نمگوید از سر الهی و هر سینه نطق و سخن گفتن و جز
از روی وحی که فرستاده میشود با و از این عباس منقرت که بجز
از جمیع انان قریش نشسته بودیم و در که و حضرت رسول خدا علیه السلام
در میان ما بود که ستاره از آسمان فرو افتاد پس حضرت رسول
علیه السلام و اله فرمود که هر کس این ستاره در منزل خود آید
از من و منی نیست آنچه است برخواستند و نظر نمودند و دیدند که در

وحی

افتادن ستاره در منزل وحی

منزل

منزل علی بن ابي طالب و پس گفتند تو سبب محبت ما گشته
پس این آیه نازل گردید و احادیث مثل حدیث غدیر خم و بیان
برخی از اخبار است که در مقام ما حجت حضرت رسول خدا علیه السلام
بر جمیع اهل ادع چون بعد از غم رسید که در مصیبت از جبهه ما چنانکه در
حدیث و از آن موضع مردمان از حضرت جدا و متفرق بقی و جدا
نمودند و خواستند که جدا شوند و حضرت خواست و اراده نمود که قبل
از تفرق مردمان بفریاد و بزدان حضرت قیام است و وصایت
ایمان بکنین علی علیه السلام بکلیه ایشان بجا آورد و نصب نماید بامت و
و حایات خود را و از اهل انتم بکلیه در شهادت تمام نماید تا تمام شد
بر آن کردند و قضا به بنای رسالت و کبر و در آن شب در میان ما
آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بعثت رسالت و الله معکم من ان شئتم برزخ و تمديد

غدير خم



نازکی کردید پس آنحضرت صلوات الله علیه در آن موضع که محل فرود آمدن بنو و از جهت تقدیران ما دو کلاه در میان دو در که بود از یکجا جداست و کرمی بود فرود آمد و نمای آنحضرت خدا پیغمبر جماعت نموده و تمام مردم حاضر و مجتمع گشتند و از شدت کرم قدم بر زمین نمیتوانستند گذارد چنانچه درای خود را تحت اقدام می انداختند و فرمود آنحضرت که بارها و چهار خطی شتران را بهینست بزرگوار کرد چندان و بران صعود فرمود تا آنکه مشاهد جنت آنحضرت نمایند با مشاهد استماع صوت و آواز شریفش بنامند و خطاب فرمود که یا معشر المسلمین است اوله بکم من الفتنکم ای که در مسلمانان آید ششمین اوله و بهتر متعرف در امور شما از نفسهای شما ثانی مسلمانان از روی تصدیق اذعان که شد تا یا رسول الله تو اوله و بهتری متعرف در امور ما از ما پس آنکه گرفت بازوی

بلند نموده آنحضرت رسول
علی را و معرفی برای وی

ایم المؤمنین علی را علیه السلام و بلند ساخت او را چنانچه میگردید مسقیدی پنج یقین آنحضرت و فرمود من گفتم مولا و خطی مولا و اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذ له من خذله هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست ای خدای من دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و یاری نماید هر که علی را یاری نماید و فرمود گذارد هر که علی را فرود گذارد و منورم دهان متعرف از آنکه نشان نشده بودند که آید ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و بنا نازل کردید نیز امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شاد را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و رضی که دیدم از برای شما اسلام را و این پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حمد خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت

آیه الیوم اکملت لکم

خشنود شدی و برسان من و امامت علی بعد از من و تمام است
 اصحاب علی را تنبیه و مبارکباد گفت و عمر علیه السلام گفت
 مبارک باد علی ترا که کشتی مولای من و مولای همه مومنان
 متفق است که عارث بن نفیع بعد از ششیدن این خبر بجزئی حضرت
 خیر البشیر آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از عذاب خدا که شهادت
 بدهیم که تو رسول خدا را قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که کجایه
 روزه بداریم قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که حج بداریم بجا
 آوریم قبول کردیم از تو و باینها هر امری که شستی تفصیل دادی
 این همه خود را بر ما و کشتی هر که من مولای اویم پس علی مولای
 اوست آیا این از قبل تو است یا بعد از تو است حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود بجز خدا که جز او خداوندی نیست که این را از جانب
 خدا و با خداست پس عارث بن نفیع سوال کن که گفت که بار

بسیار نمود

دلائل علی از حیاتی الهی

خدا

خدا یا اگر آنچه میگویم حقیقت بداران بر من مشک از آسمان
 نازل کردان بر من خدا یا ایلم از خداست آنحضرت چون رفت و
 پنهان شدی که بر پشت سگ از آسمان بر سرش آمد و از مقصودش برادر
 رفت پس آیه سال سائل بعد از واقع لکھا قرین پس در دفع
 من آمدی المعارج نازل کردید و از اهل سنت بغض جمیع دوات
 کرده اند که دوزی حضرت امیر المومنین با معویه جهاد می نمود و از
 اصحاب باطنی که او را طلب فرمود که حضرت رسول در روز غدیر
 دعا نمود که هر که با من خداست کند خدا عدد او باشد پس معویه
 عدد او است جمیع کواهی دادند و بنی ارقم گفت من کواهی
 بران بودم و کنان نمودم هفت دیگر هر دو چشم کور شد و داریم
 نام و پشیمان می شود بسیار ظاهرات و باینکه تا به معلوم کرد
 که غرض آنحضرت در جدال و ادعای که آخر عهد آنحضرت بود از جمیع

کشته شدن حیات بنی مومنان

آیه سال سائل

روایت اهل سنت

کشته شدن بنی امیه اهل ارقم

امامت

علیه خلیفه حضرت رسول

خلیفه مرتضی علی

حضرت نفس صریح

کران مردمان در جهان روزی دایم گردان موانع مرتضی علیه
 بنو که بحجت ارفعیم مثل امامت الخلفاء زکیت مصلی اظهار حجت
 نصرت او و مثل حدیث منزلت روایت که چون حضرت رسول نبوده
 جنوک یزید و امیر المومنین را در بدین خلیفه خود گردانید فرموده
 که گفت منی بمنزله هرون من موسی الا انه ابی بعدی از بنو یزید
 ظاهر میشود و صریح در آنکه هیچ منازل هرون برای مرتضی علیه
 ثابت و از جمله منازل هرون خلافت حضرت موسی بود پس ثابت
 که حضرت مرتضی علیه خلیفه حضرت رسالت و مثل حدیثی که جمهور
 روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت ای امیر المومنین
 امت افی و وصی و خلیفه من بعدی و قاضی دینی من و قوای علیه
 برادر من و وصی من و خلیفه منی بعد از من و ادا کننده دین من
 اینست نفس صریح و در خلافت حضرت مرتضی علیه السلام و مثل

ص

حدیثی که در مشهور کتاب سراج الابرار از جمیع بن عمر روایت
 کرده است که گفت بخانه عایشه در آمد و از وی سوال کردم
 که من احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال فاطمة
 قبلها فاما السکک عن الرجل قال قلت لزوجها و ما یسعد من کون
 فوالله ان کان لیسوا ما قوا ما ولقد سالت نفس رسول الله صلی الله
 علیه و آله فبیده فرأته فی غلبت فاحملک علی ما کان فاسرک
 جازها علی وجهها و کت و قالت ای مرتضی علیه السلام کون بود و سترین
 مردمان بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت فاطمه کشم من
 از مردان سوال کردم گفت شود هر فاطمه و چه چیز من یکند او را از
 آنکه او سترین مردمان باشد بسوی رسول الله و الله که او پسر است
 روزه دار و شب بیدار بود و بر رستی که آب این رسول الله
 عین وفات در کف دست و جاری گردید پس او در آن آب

دو سترین مردمان بسوی حضرت رسول

روز روزه شب عبادت

با مان خود گفت پس چه بران داشت ترا که بادی در روزی
 در یک که دی پس کشید رو پاک خود را بر روی خود و گریست و گفت
 این امریست که گذشت بود برین و مثل حدیثی که از عبدالله بن مسعود
 که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که حضرت پروردگار
 را در شب سراج بگو ام گفت با تو خطی می فرمود که خطی را بدین
 خط بن ای طالب فاهمی ان قلت یارب غایبی ام یا غایب
 انما شی لا کما لا شیء ولا انا من لا اوصف بالاشباه
 خلقک من نوری و خلق علی من نورک غایب است علی سرایر
 قلبک فم اجد الیک احب من علی بن ای طالب فای طالبک
 بمانه که قطران بر قلب یمن خط خطاب که امان بران علی
 بن ای طالب پس منم ساخت مرا در دل من انداخت که گفت
 یارب تو بمن سخن میگوئی یا سخن میگوئی فرمود که ای محمد

لعنت علی ابن ابی طالب

شی ام ز مثل اشیا و مرا قیاس نتوان کرد با مردمان و وصف
 کرده می شود با شباه و انما فی الدنیا من امر فرمود و فرمود
 علی را از نور تو پس طلع شدم بر سر ابرو دل تو پس نیاختم پسوی
 دل تو و دست از بن ای طالب پس سخن کردم با تو بر زبان او تا
 آرام گیر و بان است و از عایشه روایت که گفت از رسول الله
 صلی الله علیه و آله پرسیدم که کدام یک از مردمان بسوی تو
 دوستان است فرمود که فاطمه که گفت از مردمان فرمود که شوهر فاطمه
 پس هرگاه علی بن ای طالب احب مردمان باشد نزد پیغمبر عالمان
 ظاهر است که دمی و خلیفه پیغمبر خواهد بود و مثل حدیثی که در
 مناقب مذکور است که زید بن حنیف از او نقل در جواب عایشه
 میگوید که ده بودند و در مکه که کائنات نزع افشاده بود که حضرت
 بر تعینی علی را باین دو حاضر کردید پس دیدی که ای پیغمبر آورد

خطاب حقیقی

[illegible]

روایت مسلمان فارسی

14

پس قدم و کفتم یا رسول الله کفتم بنی هاشم یا میکفتم کفتم
فلکان بعد از آن فلان یا سلطن فاسرعت الیه وقت یکفتم فلان
تسلم من و می موسی گفت منم یوش بن نون قال لم قلت لا کفتم فلان
اعلمم یومئذ فلان می و موضع سری و خبر می عیلت بعد می
نیز موعده و بعضی می علی بن ابی طالب یعنی امی رسول خدا
بر پیغمبر را و میرست پس و می تو کبک انحضرت جواب داد
پس چون بعد از آن دادید فرمود که ای سلطن پس شاستم بعد می
انحضرت و کفتم میک یا رسول الله پس فرمود که میداند و می موسی
که بود و کفتم بل یوش بن نون فرمود چرا کفتم برای آنکه در آن روز که
اعلم است و بود و فرمود که و می و قیام مقام من و موضع سرور ازین
و بهتر من کسر که میگذارم بعد از خود که می آوری و بگذارد و
او میگذارد این را علی بن ابی طالب و مثل حدیثی که این را

اعلم امت واهی

از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کند که گفت که رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم با من نشانی نداشت حتی سال عشرتم را
 یا سلمان آن دینی و خلقی واقع و زبری و خشن اخلاق بودی
 تا بنی ابد طالب بودی عقی و پخته موعدهی نیز کفر می رسول
 خدا را که تو را گیرم بعد از تو و بقول که اتمام کفر یک کشت
 کردید حضرت پیغمبر و جواب من نداده بودت موالی کردم
 بعد از آن فرمود ای سلمان بدرستی که وصی من و خلیف من و برادر
 من و وزیر من و بهترین کس که بعد از خود میگذاردم علی بن ابی
 طالب است که علم شریعت از من ادا میکند و وعده مرا بجای می آورد
 و هر آنک از احادیثی که در فضل امیر المؤمنین علیه السلام مشغول
 و در کتب عامه و خاصه مسطور است بسیار است و بعد از حضرت
 مرتضی علیه خلافت و امامت مشعل حضرت امام حسن علیه السلام شد

نویس سوال

خلافت بعد از علی بن ابی طالب

و بعد از حضرت امام حسن بکثرت امام حسین علیه السلام و بعد از حضرت
 امام حسین بکثرت علی بن الحسن بن العباس بن و بعد از بن
 الحسین بکثرت امام محمد باقر و بعد از حضرت امام محمد باقر
 امام جعفر صادق و بعد از حضرت امام جعفر صادق بکثرت امام
 موسی کاظم و بعد از حضرت امام موسی کاظم بکثرت امام رضا
 و بعد از آن حضرت بکثرت حضرت امام محمد تقی و بعد از آن حضرت بکثرت
 امام علی نقی و بعد از آن حضرت بکثرت امام حسن عسکری و بعد از
 آن حضرت بکثرت امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله
 علیه و آله و سلم و دلیل بر امامت هر یک از ائمه اطهار برین ترتیب
 مذکور رضای هر یک از ایشان بران دیگری چنانچه در وی و
 متواتر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وصیت با امام حسن و علی
 خود نمود و شاه ساخت بران وصیت حضرت امام حسین و محمد و

وصیت علی علیه السلام

تقریباً کتاب از سلاجیه

صبح اوله و در دسامه شنبه و اول پست خور و تقویم کتاب بعد
 سلاجیه که از غیر با خبر رسیده بود با فرموده و فرمود که بفرموده
 مرا که وصیت کنم به تو و بسیارم به تو کتابت و سلاجیه را که در اول
 اند که اگر کنم ترا که هرگاه فوت تو در رسد بسیاری کتابت سلاجیه
 به را در خود حسین و بعد از آن از خود امام حسین شد و فرمود که اگر
 که ترا رسول الله که وقت حضور موت ششم کنی کتابت و سلاجیه را
 به فرموده و بعد از آن امام حسین است حضرت امام زین العابدین
 را گرفت و فرمود که اگر ترا رسول خدا که در حق حضور است
 بسیار کتابت و سلاجیه را به فرموده امام محمد باقر پس برسان باد
 از رسول خدا و از من سلام فراوان و همچنین به سابق از آن
 نص فرموده به امامت امام لایق تر است چنانکه ثابت و تواتر و
 محقق است پیش محققین و ایضا دلیل بر امامت از انصاف است که

سلام رساندن علی با نام محمد باقر و کتابت از
 قول و شهادت

مادر

مادر شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از رسیدن مثل قول
 آنحضرت ارشاد حضرت امام حسین که هذا امام و این امام اخوانم
 ابوالمختار و ستم قلمم معنی این امام است پسر امام است و
 برادر امام است و پدر زمام است که تابع ایشان قایم ایشان
 تا فرود نیاید مثل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت چون
 یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اوله الا انکرکم
 فذل شد گفتم یا رسول الله شنیدم خدا را اطاعت و کردیم و
 شنیدیم ترا و اطاعت تو کردیم و اوله امی که ما میرویم اطاعت
 ایشان که امام حضرت فرمود که ایشان خلفای من اند یا جابر و ابی
 ادریس و بعد از من اول ایشان برادر من است و بعد از او ولد او است
 و بعد از آن حسین است و بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین
 محمد بن علی و در جوابی یافت او را یا جابر پس برسان سلام را

سید احمد، ۲۱۱ بعد از ۳۱۱
 برادرش امام حسین ۳۱۱
 تا ۹ بیت حواص

تقریباً بعد از حضرت رسول

با و بعد از محمد بن علی جعفر بن محمد و بعد از آن موسی بن جعفر و بعد از
 آن علی بن موسی و بعد از آن محمد بن علی و بعد از آن علی بن محمد و بعد
 از آن حسن بن علی و بعد از آن محمد بن حسن صاحب الزمان که پسر ساروقی
 زین را از عدل و احسان بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور و
 عدوان و انقضای احادیثی که دلالت بر امامت ائمه ظاهر میکند
 بسیار است چون مقام کنجایش را بر انداخته گفتا بچند حدیثی که
 دلالت بر حق داشت نموده و دیگر آنکه ایشان معصوم و افضل بودند و بر
 کسی چیزی نتوانند و از کسی قهر چیزی نموند و چیزی را نکرختند
 بلکه علوم ایشان از جانب الله بود و نمیدادند من عند الله معلوم
 را باینده و امام می باید که معصوم و افضل باشد پس ایشان امام باشند
خاتمه در معاد جسمانی معاد و رفت مصدومی یا اسم زمان یا اسم
 مکانست یا خود از خود یعنی رجوع و در عرفه شرح عبارت از

علوم الله بدو رسا در حجاب است

معاد جسمانی

عود روح بدن بعد از موت و فراسد دنیا یا از زمان عود روح
 بدن یا از مکان عود روح بدن خلافت را یکباره عاده معدوم
 جایز است یا جایز نیست اگر متکلیف جایز میدانند و حکما و فوج
 نصیر الدین محمد طوسی جایز میدانند پس برای متکلیفین عود روح
 بدن برین وجه است که حدیثی است که معدوم میگردد اندک کفایت
 و بعد از آن بدن معدوم را باینکه موجود میسازد و روح بان
 تعلیق میگردد و برای حکما و خواججه علی الرضی برین وجه است که متفق
 میگردد اند که خدای جل و علا اجزاء احدی بدن را و بعد از آن جمیع
 میسازد آن اجزاء را و روح تعلیق بان میگردد و بر هر تقدیر
 معاد جسمانی خواه با عاده معدوم باشد و خواه با صانع اجزاء
 متفرقه چنانچه مذکور است اجاعی و اتفاقاً تمام اکرام
 و از ضرورت و بابت دین بنی ما و بعد از آن انجات علیهم السلام

معدوم و موجود

و مگر جادو آن کافریت ممکن الوقوع چنانچه در
 دنیا در اتم ساله واقعه و در عقربا چه پنج دراز
 دلیل بر استیلاش نیست و هر امر ممکن الوقوع که دلیل بر استیلاش
 نباشد و اخبار غیرش از شریع شده باشد ثابت و محقق است
 و انکارش انکار نبوت و بعثت نبی و آیات قرآنی و از بعد
 جسمانی بکسر که در ازان و نجات و صحت و دلیل دارند بسیار است
 مثل آیه قال من یحیی العظام و هی اریم قل یحیی الذی انشا
 اول مره و هو کل خلق علی کف مکر و جاد محاکمت که زنده
 میازد استخوانها را در حالتی که پوسیده و تپا کشته باشند بگویم
 محمد زنده کار داند آنها را آنکه بقدرت کامل خود آفرید و پدید آورد
 آنها را اول بار در آدم بود و او را و بعد از او با و است
 میداند و می شناسد آنها را اشخاص را در حالت تب و تفرق آن

درست کلامه الهی

افرا و اشخاص در حال تب و تفرق

افرا در ضم و انعام آنها قادر و توانا است مفسر نقل نموده
 که این آیه در ایه بن خلف نازل گردید و قبی که محمد مجادل
 می نمود و باب قیامت و بعثت اموات و استخوان پوسیده ها و
 در دست بود و خدایم و میکشاید محمد آیا کفن میکنی که زنده
 سازد و خدا بی طاعت این استخوان پوسیده را انحضرت فرمود
 و برای زنده و دلیل در آتش خواهد گردانید و مثل آیه عجیب
 الانسان ان من یحیی عظامه باقرین طایف ان نسوی بناته ایما
 پندار داد می و مگر چنانچه ایم نمود استخوانهای پراکنده او را
 آری چنانچه ایم در حال که توانایم بر آنکه تسویه نمایم و راست
 گردانیم سرهای گشتان او را و تالیف نمایم میان آنها و ضم
 نمایم معجزه ای بعضی بر نبی که بر آن پنج بود و قبل ازین با نهایت
 صغر و خردی آنها تا استخوانهای بزرگ چه رسد این آیه را

عربی بپرکشاند نازل گردید و وقتی که سوال نمود از حضرت
رسول صوات علیه و آله که خبر ده مرا از روز قیامت که خواهم
بود از روز و چگونه خواهد بود و امر آن پس آنحضرت خبر داد و او را
و او گفت اگر با یاریند شایده غایم آنروز را که تصدیق نموانم
نمود و ایمان بتو نموانم آورد و ایام جمع میباشد خدا این استخوانها
را و مثل آید و انظر الى العظام كيف تنشر ثم كسوها لحما
و در حکایت ما بر قریر بن عزیز بن جعفر بن حضرت علی علیه السلام که در روز
میسور و روزی بر قریر بن عزیز بن جعفر بن حضرت علی علیه السلام که در روز
آن قریر بن عزیز بن جعفر بن حضرت علی علیه السلام که در روز
مسکن و دید که در روز و در وقت جدا گشت تمام برهم
ریخته و از هم پاشیده و از روی استخوان میخواست و آنرا
بجز و قصور از معرفت طریق احیای اموات و خواستش می باشد

میان

میان زنده ساختن خدا اهل قریر را بکبت اهلین باشد
ایشان در حالت چاکر حضرت برهم بکبت اهلین باشد و معاشرت
ببین الیقین علم الیقین را بسیار نکست یعنی الموت گفت
گفت چگونه زنده خواهد ساخت خدا می فرمود عظام اهل این قریر را
پس میرانند خدای او را در آنکال و زنده ساخت بعد یکصد
سال و فرمود با و که چند کا کشت نمودی و در آن مکان گفت
یک روز و چون نظر افکند دید که آفتاب قدری باقیست میرانند
او در اول نماز بود و تردید نمود که یا بعضی از روز و فرمود خدای
سبحانه با و بلکه بشت و در آنکس نمودی و در آنکس نامه تمام نظر نما
بطعام و شراب خود که متغیر گشته و نظر نما بمار خود که چگونه
متغیر و مشد و کشته عظام و اجزای او اندان معلوم کرد و دیگر
دیش بسیار و این میرانیدن و زنده ساختن بیک کشت بود

زنده شدن خرد و بعد از صد سال

دلائل عقلیه

حجت است که بدانیم تراستی از برای مردم و نظر نه با تنها
پسیده مسکن در بنگان که چگونه زنده یس زیر آن استخوانها
و پسرش نیم آینه را طم و گوش و غیره نک از آیه که دلالت
و حراست تمام دارند بر معاد جسمانی و از دلائل عقلیه که بر نبوت
معاد جسمانی گفته اند است که اگر معاد جسمانی ثابت نباشد
لازم آید که تکلیف قبیح باشد زیرا که تکلیف با امر و نواهی
مقدور نبودن معاد جسمانی تکلیف با امر و نواهی نخواهد بود بدون
فایده چایصل فایده در دنیا نیست چیت که دنیا را
علت برادر جزا و تکلیف با قیست با دام که تکلیف قیست
و دنیا و تکلیف با امر و نواهی بدون فایده ظلم و قبیح است
و قبیح بر خدا جایز و نیست درین دلیل ایراد نموده اند
که مثبت بر عینیت زیرا که موقوف بودن ایصال فایده

بمعاد

بر معاد بدیه منوعت بخت آنکه می تواند بود ایصال فایده
بغض یا طقه باشد بدون عود بدن و جواب این ایراد گفته اند
که این دلیل مبتز است بر ذاب جهل و مکلن که فایده باشد
نفس یا طقه و نفس یا طقه را موجود میدانند و انسان را جسمی میدانند
چی بگوید فایده با و فایده با و فایده با و فایده با و فایده با و
موجود نباشد لابد است از عود بدن تا ایصال ثواب و
عقاب که لازمت مستحق تواند کردید و دلیل دیگر آنکه وعد
بثواب بر طاعت و وعید بر عقاب بمعیت شده و ایضاً می
بوعده و وعید هرگاه معاد بدیه نباشد مقصور نخواهد بود و عود
ایضاً بوعده و وعید قبیح و بر حدیثی است منع و ملامت و برین
دلیل نیز وارد آورده اند که ایضا بوعده و وعید می تواند بود که
مستحق کرده و ایصال ثواب و عقاب بغض یا طقه در عالم

و شایسته دانستن دارد که در این عالم بندگان آن نایند و بی
 بایکدی مراد عمل در جرای اعقاب بیکدیگر است و در نزد بران در پیش
 و عبور و گذشتن بر صراط و صراط موافق دارد و در اخبار پست
 کشیده بر روی جهنم از مویار کمتر و از شمشیر تندتر که مومن و غیر
 مومن بران عبور نمایند و از آن و در جهنم در آید و آن مکن
 آن دارد تا کان علی رجب چنان متعظیا گفته اند و در بران پست
 و حدت و دقت آن موجب صوبت مرور مومن و باعث عذاب
 ایشان نیست بلکه هدایتی سهل و آسان بگرداند و در ایشان را
 چنانکه در اخبار اخبار کعبیت مروایت شده که بعضی مانند
 برق خالص عبور نمایند و بعضی مانند ریج عاصف و بر خیزند
 اسب تند رفتار و متعلق ساختن خداوند تعالی جوارح و اعضا
 مکلفین را تا مشاهده و شهادت بر آنکه کرده اند چنانکه فاطمی است

صراط

شهادت دادن جوارح و اعضا

بان و قالوا ائینو دهم لم شهدتم علينا قالوا انطقوا الله الذي ينطق
 کل شیء و نظایر کتب غیر طبرانی نمودن و بریدن نامهار اعمال
 که طبرانی میبایست و نمونان از جانب راست و شترکان
 از جانب چپ و عقب برای ایشان آیند چنانکه میفرماید فامان
 او قاتلایر سینه ضحوف بجا سبب سیرا و متعظ الاله
 سرور را و اما من او قاتلایر و از اظهار ضحوف بر عو شهورا
 و یصلی سیرا و حقو از کائنات و شفاعت پیروان و عالیشان
 کما یکنان و عاصیان را دیگر و حسب توبه است به بیکدیگر
 و قبول خداوند عالمیان توبه ایشان را و جواب یا از روی تقصیر
 احسان آخوند مولانا احمد رحمانه میفرماید که قبول توبه غالباً
 واجب باشد چه در آیات و عده قبول شده و آنچه غیر از این است
 فرموده که قبول توبه واجب نیست مگر برای او در حدیث سقوط

نامه اعمال چپ و راست

شفاعت پیغمبر و ائمه

قریب

قبول توبه واجب

عزابت عقل و ساقا تدارد با وجوب قبول عقل و سخاوت
 قوت بازو اشتق خود و نام بودن از کما است مخالف اوج
 احد و انبا علامه بعزم آنکه هرگز رجوع ننماید و منظور نیست
 و دوزخ نباشد دیگر امر معروف و نهی از مکر است بشرط
 ظن و گمان تاثیر تا بحث لازم نماید و بشرط امن از ضرر و گناه
 گمان ضرر میرفت باشد حرام خواهد بود خلاف غنوده اند در
 اینکه امر معروف و نهی از مکر واجب کفای است یا وجوب
 غیر و طایفین را دلایل است که در محل خود مذکور است
 تحت الرسالة و الحمد لله التوفیق لا اله الا هو و الصلوة
 و السلام علی من ختم به الرسالة محمد المبعوث
 خواص الخلاق دعوا معا و علی آله الصالحین الذين
 فوض الله تعالى اليهم الامور ان تسبوا بها و كان

بعد از توبه مرجوع ننماید

امر و نهی بدو متر

الغرض

الغرض من تأليفها في النشر ان لا يث من انشر ان لا يث
 من الراجح الاول من السنة السبعين بعد الالف من الهجرة
 النبوية المصطفوية ص و آله
 الف الف تحية



عشر
عشر

ثلثون اربعون خمسون ستون
مل ثمان اربع

سبعون ثمانون تسعون مئة
مئة مئة مئة

ثلثون اربعون خمسون ستون

سبعون ثمانون تسعون مئة

سنة مئة الف على امر والشيخ فقال الصادق ع

هما اما من عادى ان قاسطان كانا على الحق

سنة مئة الف على امر والشيخ فقال الصادق ع



19.1 1916

1916

